



سیری در معارف اسلام

موعظ و غضب

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

تهران - حسینیه حضرت قاسم علیه السلام - دهه دوم صفر - ۱۳۹۴ هـ ش



www.erfan.ir

موعظه و غضب

(سیری در معارف اسلامی)

- ❑ مؤلف: استاد حسین انصاریان
- ❑ پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان
- ❑ ویرایش: حسین زینلی
- ❑ صفحه‌آرا: ف. جانباز و ابوالفضل کریمی
- ❑ ناظر فنی: سید ضیاءالدین پورمحمودیان
- ❑ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷
تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

- جلسه اول: ارزش موعظه در اسلام..... ۱۱
- موعظه، از جانب پروردگار..... ۱۳
- سراسر قرآن، مملو از موعظه..... ۱۳
- موعظه قرآن بر روی موج محبت..... ۱۴
- سفارش قرآن به نحوه موعظه دشمن..... ۱۵
- الف) سخن گفتن به نرمی..... ۱۵
- ب) بالانبردن صدا هنگام موعظه..... ۱۶
- ج) نشکستن قلب گنهکار..... ۱۶
- موعظه خداوند در سایه رحمت الهی..... ۱۷
- ادای حق نان و نمک پروردگار..... ۱۸
- اثر موعظه در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام..... ۱۸
- شیوه و کیفیت موعظه کردن..... ۱۹
- نیاز اساسی انسان به موعظه..... ۲۱
- روضه اسرای شام..... ۲۲
- جلسه دوم: احیای روحیه موعظه طلبی..... ۲۳
- اسلام، احیاکننده روحیه موعظه طلبی..... ۲۵
- موعظه امیرالمؤمنین علیه السلام در بستر شهادت..... ۲۶
- ارزش موعظه و پندپذیری..... ۲۷
- خداوند، مالک اصلی جهان..... ۲۸



موعظه و غضب

- ۳۰ رفتار و منش انبیا و ائمه، آکنده از نصیحت
- ۳۱ حکومت سلیمان نبی علیه السلام، نمایشی از حکومت خداوند
- ۳۲ زیباترین معرفی از انسان
- ۳۳ سرانجام سلیمان نبی علیه السلام با همه تواضع و خاکساری
- ۳۴ سخن پایانی
- ۳۵ **جلسه سوم: خطر خواب غفلت بر زندگی**
- ۳۷ بیدارشدن از خواب غفلت با موعظه
- ۳۷ کارگری خدا یا شیطان
- ۳۸ دو خواسته خداوند از بندگان
- ۳۸ الف) عبادت خدا
- ۳۹ ب) خدمت به بندگان
- ۴۰ اوج محبت پروردگار نسبت به بندگان
- ۴۱ خدمت به خلق با هر آیینی
- ۴۲ نگاه همه جانبه دین اسلام به انسان
- ۴۴ روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در خصوص محبت
- ۴۵ زندگی با خدا، خوش ترین و پاک ترین زندگی
- ۴۷ سخن پایانی؛ هشدار پروردگار به غفلت و بی خبری
- ۴۹ **جلسه چهارم: غضب، جرقه ای از آتش دوزخ**
- ۵۱ جریمه های پروردگار برای امت های گنهکار
- ۵۲ زبان انبیا در موعظه امت ها
- ۵۳ قاعده زیبای خداوند در قرآن
- ۵۴ سرانجام پسر نوح علیه السلام و گنهکاران قوم
- ۵۶ موعظه ابلیس به نوح علیه السلام
- ۵۸ آثار عصبانیت و غضب در کلام معصومین علیهم السلام
- ۵۸ الف) از کارافتادن عقل و دل



فهرست مطالب

- ۵۸ (ب) جرقه‌ای از جرقه‌های دوزخ.....
- ۵۹ وظیفه انسان هنگام عصبانیت.....
- ۶۰ سیره بزرگان هنگام خشم و غضب.....
- ۶۲ توصیه رسول اکرم ﷺ هنگام عصبانیت.....
- ۶۲ سخن پایانی.....
- ۶۵ **جلسه پنجم: راهکار قرآنی کنترل غضب.....**
- ۶۷ گذری بر مباحث گذشته.....
- ۶۷ انسان، موجودی کم‌ظرفیت و کم‌معرفت.....
- ۶۸ راهی برای فرار از مسیر خطا.....
- ۶۹ حکایتی از صبوری در اختلاف و دعوا.....
- ۷۳ پیمودن راه خطا با دعوا و عصبانیت.....
- ۷۳ ضرر و خسران انسان در عصبانیت.....
- ۷۴ وعده نسبه به شکم.....
- ۷۵ تنها دلیل مؤمن برای عصبانیت.....
- ۷۵ گذشت، پسندیده‌ترین اخلاق.....
- ۷۶ بهترین ذکر در هنگام عصبانیت.....
- ۷۶ (الف) شکرگزار به معنای حقیقی.....
- ۷۷ (ب) صبر در مشکلات و گرفتاری‌ها.....
- ۷۷ (ج) عفو و گذشت.....
- ۷۹ روضه اباعبدالله ﷺ.....
- ۸۱ **جلسه ششم: عصبانیت، زمانی برای سلطه شیطان.....**
- ۸۳ بهترین زمان تسلط شیطان بر انسان.....
- ۸۴ کم‌توقعی، راهکاری برای زندگی آرام و دور از تلخی.....
- ۸۵ ارتباط سلامتی با غضب.....
- ۸۶ شخصیت بی‌نظیر خواجه نصرالدین طوسی.....
- ۸۷ روش بزرگان و اولیای الهی در کظم غیظ.....



موعظه و غضب

- ۸۷..... الف) خواجه نصیرالدین طوسی و مرد شاکی.....
- ۸۸..... ب) رسول اکرم ﷺ و قاتل حضرت حمزه.....
- ۸۹..... نتیجه گیری بحث.....
- ۹۰..... حکایتی عجیب از برخورد عالم بزرگ شیعه.....
- ۹۲..... شروع بی دینی از بددینی دین داران.....
- ۹۵..... **جلسه هفتم: سیره رسول اکرم ﷺ در کنترل غضب**.....
- ۹۷..... خشم و غضب، منبع خسارت.....
- ۹۷..... آیات و روایات، بیانگر راه های سلامت.....
- ۹۸..... پیغمبر اکرم ﷺ، سرمشقی نیکو برای همه.....
- ۹۹..... اعتراف جالب عالم یهودی.....
- ۹۹..... خبر تورات و انجیل از وجود رسول خدا ﷺ.....
- ۱۰۰..... جاه و مقام، از موانع ایمان واقعی.....
- ۱۰۱..... آیت الله بروجردی، نمونه ای کم نظیر.....
- ۱۰۲..... سرانجام منکرین دین خدا و احکام الهی.....
- ۱۰۳..... عشق به صدلی و پول در لشکر ابن زیاد.....
- ۱۰۴..... حکایت مرد یهودی و امتحان رسول خدا ﷺ.....
- ۱۰۷..... **جلسه هشتم: اخلاق، محور جذب و طرد**.....
- ۱۰۹..... مدارا و نرمی، از اخلاق پروردگار.....
- ۱۰۹..... امکان رنگ گرفتن از رسول الله ﷺ برای انسان.....
- ۱۱۰..... اخلاق رسول خدا ﷺ، عامل جذب مردم به اسلام.....
- ۱۱۱..... وهابی ها، نمونه کامل عربستان قدیم در اخلاق.....
- ۱۱۲..... حکایت مرد عرب و عطوفت رسول خدا ﷺ.....
- ۱۱۴..... تخریب ساختمان شخصیتی کودک با اخلاق ابلیسی.....
- ۱۱۵..... اخلاق انبیا و امامان، برگرفته از اخلاق پروردگار.....
- ۱۱۸..... محور جذب و طرد از منظر الهی.....



فهرست مطالب

۱۱۸.....	اخلاق الهی کاشف الغطا در برخورد بی ادبانهٔ مرد فقیر.....
۱۲۰.....	عصبانیت، نزدیک‌ترین زمان تسلط شیطان.....
۱۲۳.....	جلسه نهم: اخلاق نیک، اخلاق خدا و قرآن.....
۱۲۵.....	مقدمهٔ بحث.....
۱۲۵.....	انسان سودمند، سازندهٔ جهانی پر از امنیت و رأفت.....
۱۲۷.....	خلقت انسان بر پایهٔ سودمندی.....
۱۲۸.....	مفیدان واقعی در تاریخ بشر.....
۱۲۹.....	اخلاق کریمانهٔ ابی عبدالله <small>علیه السلام</small>
۱۳۰.....	حکایت ابراهیم <small>علیه السلام</small> و مرد گبری.....
۱۳۲.....	اثر اخلاق خوش در جذب مردم.....
۱۳۲.....	حکایت مسلمان شدن یک یهودی.....
۱۳۳.....	- دو حُسن مهم دین اسلام.....
۱۳۴.....	- مسلمان شدن مرد یهودی با منش یک روحانی شیعه.....



جلسه اول

ارزش موعظه در اسلام

موعظه، از جانب پروردگار

از کارهای بسیار مهم و باارزش و فوق‌العاده پیغمبر اسلام، زنده کردن روحیه نصیحت‌خواهی و موعظه‌طلبی در مردم بود. دنیا و آخرت هیچ انسان نصیحت‌خواه و موعظه‌طلبی، به ضرر، زیان و خسارت نمی‌خورد. پروردگار در قرآن به شخص پیغمبر ﷺ می‌فرماید: ﴿فَذَكِّرْ إِن نَّفَعَتِ الذِّكْرَىٰ﴾^۱ مردم را موعظه و نصیحت کن، به مردم هشدار بده و به آن‌ها تلنگر بیداری بزن. این کار برای مردم منفعت و سود دارد. حداقل تجربه خود ما و گویندگانی که با مردم زمان خودمان روبه‌رو بودیم، نشان می‌دهد که موعظه و نصیحت جلوی ضرر کردن را می‌گیرد و نمی‌گذارد که مرد و زن، جوان و پیر، اسیر شیاطین بشوند.

سراسر قرآن، مملو از موعظه

این قدر مسئله موعظه و نصیحت مهم است که پروردگار در سوره یونس، درباره کل قرآنش (از «بِسْمِ اللَّهِ» سوره حمد تا «مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّاسِ» که سی جزء و شش هزار و ششصد و چند آیه است) می‌گوید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ﴾^۲. ما در شبانه‌روز کلمه «رب» را در هر رکعت اول و دوم نماز، به صورت واجب، با زبانمان به کار می‌گیریم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

۱. اعلی: ۹.

۲. یونس: ۵۷.



موعظه و غضب

«رب» یعنی مالک؛ اما مالکی که در فضای مالکیتش، مربی هم هست. کل عالم مملوک پروردگارند. ما مالک به معنای واقعی نداریم و اگر مالکی داریم، مالک اعتباری است. مالک ذاتی نیست. من وقتی یک خانه، یک لباس یا یک ماشین می‌خرم، مالک ذاتی نمی‌شوم؛ یعنی دیگر تا ابد پیش من نمی‌ماند. یک روز این خانه و ماشین را می‌فروشم یا لباسم را می‌بخشم و چراغ ملکیتم خاموش می‌شود. آن که ملک از مالکیتش خارج نمی‌شود، پروردگار عالم است که همیشه مالک است.

مملوک همه نوع اختیاری ندارد. ما در به دنیا آمدنمان اختیاری نداشتیم. از بچگی و در حرکت به جوانی نیز اختیاری نداشتیم. آن‌هایی هم که پیر شدند، اختیاری در پیر شدن نداشتند. وقتی هم که آدم می‌میرد، اختیاری از خودش ندارد. ما را آوردند، رشد دادند و از جوانی به پیری رساندند. در پیری هم ما را به کام مرگ می‌اندازند و هیچ کاری هم نمی‌توانیم بکنیم.

اگر ما مالک ذاتی بودیم، آفریده نمی‌شدیم؛ بلکه بودیم. آن که مالک ذاتی است، خلقتش نمی‌کنند؛ بوده و بیرون هم نمی‌رود. آنچه ما (ما که می‌گوییم، یعنی مای اجتماعی، نه شما بزرگواران) به آن بی‌توجه هستیم، همین مالک نبودن است. ما مالک نیستیم، دست یک نفر دیگر داریم می‌چرخیم و یکی دیگر است که ما را می‌چرخاند؛ ولی مالک ما عالم، حکیم، عادل، رحیم، لطیف، محسن، غفور و ودود است و در مالکیتش، تربیت، رشد و خیر دنیا و آخرت ما را لحاظ کرده است. این لحاظی هم که کرده، ریشه‌اش در همان رحمتش، لطیف و محسن بودنش است.

این مالک که نسبت به ما رحیم، کریم، محسن، لطیف و ودود است، یک موعظه برای ما فرستاده که کل قرآنش است. اگر ما این گوش را که ملک اوست، تسلیم صدای موعظه او کنیم، خیلی تغییر در زندگی ما پیدا می‌شود.

موعظه قرآن بر روی موج محبت

تمام موعظه‌اش از اول تا آخر، روی موج محبت و مهربانی است. شما از اول تا آخر قرآن بگردید، خدا یک تندی به انسان ندارد. گاهی یک تلنگر می‌زند و می‌گوید من با مشرکین



و کفار سروکاری ندارم و کافر و مشرک را جریمه می‌کنم؛ اما در اکثر آیات قرآن بعد از این حرف‌هایش، می‌گوید: ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا﴾^۱ مگر کافران، مشرکان، بدکاران و مجرمانی که توبه کنند و با من آشتی کنند که من کل گذشته‌شان را می‌بخشم و با آن‌ها هم رفیق می‌شوم. شما می‌بینید هنگامی که کافر کافر است و مشرک مشرک است، نه یک صبحانه‌اش و نه یک ناهار و شامش را لنگ می‌گذارد و نه از زندگی مادی‌اش کم می‌گذارد؛ یعنی با اینکه کافر مخالف و منکر است، روزی‌اش را می‌دهد.

سفارش قرآن به نحوه موعظه دشمن

الف) سخن‌گفتن به نرمی

خدا در اول سوره قصص منش فرعون را بیان کرده و می‌گوید: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۲ فرعون در اوج تکبر قرار گرفت؛ نه تکبر نسبت به مردم، بلکه تکبر نسبت به من. تکبر نسبت به خدا این است که آدم در برابر این خدای مهربان، کریم و ودود، شانه بالا بیندازد و بگوید: «حرفت را گوش نمی‌دهم، دوست هم ندارم، نماز هم نمی‌خوانم، روزه هم نمی‌گیرم و هر کاری هم دلم بخواهد، می‌کنم».

این کبری که قرآن مطرح کرده، این است و متکبر این کبر هم مورد نفرت است؛ وگرنه اینکه من از جلوی شما رد می‌شوم و شما سلام می‌کنید، من یک بزرگ‌منشی به شما می‌کنم و زیر لب یک جوابکی می‌دهم، این کبر من را به جهنم نمی‌برد. کبر در برابر حق، آدم را دچار زیان و ضرر می‌کند. قرآن می‌گوید: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ رفت در اوج تکبر، «وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا» جامعه را قطعه‌قطعه کرد، «يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ» جوان‌های مردم را سر برید، «وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ» مادران داغ‌دیده را زنده نگه داشت که داغ این بچه‌هایشان مرتب زجرشان بدهد.

۱. بقره: ۱۶۰؛ نساء: ۱۴۶.

۲. قصص: ۴.

موعظه و غضب

روزی که خدا می‌خواست موسی علیه السلام را با برادرش هارون پیش او بفرستد، در سوره طه می‌فرماید که به او گفت: ﴿إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا^۱﴾ موسی! با فرعون، با همه این گناهان، جرم‌ها و آدم‌کشی‌هایش نرم حرف بزن. به کسی حق نداده است که سر بندگانش داد بکشد. به یک پیغمبر هم چنین حقی اصلاً نداد.

ب) بالانبردن صدا هنگام موعظه

اصلاً خداوند در قرآن مجید گفت: ﴿وَاعْصُصْ مِنْ صَوْتِكَ^۲﴾ مقابل بندگان من، صدایتان را بلند نکنید و فریاد نکشید. آرام با بندگانم حرف بزنید. خداوند در قرآن مجید اعلام کرد که فریاد و عربده جزء عذاب‌هاست. یک گوینده که از اول تا آخر منبر با هیجان فریاد و داد می‌زند، این اعصاب مردم را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد و به مشاعر مردم ضرر می‌زند. همچنین مردم نمی‌توانند حرف‌هایش را در ذهنشان نگه دارند و این‌ها و آن‌ها می‌شوند که کی تمام شود و شرش کنده شود. خدا بلندبلند حرف زدن را اجازه نمی‌دهد؛ به زن اجازه نمی‌دهد بلندبلند با شوهرش حرف بزند، به شوهر اجازه نمی‌دهد با زنش بلندبلند حرف بزند، به پدر و مادر اجازه نمی‌دهد با بچه‌ها بلندبلند حرف بزنند. پیغمبر صلی الله علیه و آله ۶۳ سال بین مردم بود، اما یک بار داد نکشید و با چشم تند کسی را نگاه نکرد. کافر، مشرک یا مجرم (هرکسی می‌خواهد باشد)، باید ادب الهی را در کنارش رعایت کرد. لذا به موسی علیه السلام گفت که نرم با او حرف بزن.

ج) نشکستن قلب گنهکار

یک وقت داشتم از خیابان جمهوری اسلامی، نزدیک میدان بهارستان رد می‌شدم. آنجا چند تا کتاب‌فروشی قدیمی معروف هست. سی سال پیش، فقط آن‌هایی که پای منبر می‌آمدند، من را می‌شناختند. یکی از کتاب‌فروشی‌ها را دیدم که یک دیوان شعر قطور پشت ویتربینش است. رفتم داخل، سلام کردم و او جواب داد. من را شناخت. به او گفتم:

۱. طه: ۴۳ و ۴۴.

۲. لقمان: ۱۹: ﴿وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاعْصُصْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾



«آقا! به من اجازه می‌دهید که این کتاب قطور (دیوان شعر) را از پشت ویتترین بردارم و نگاه کنم؟». گفت: «بله».

دیوان را که درآوردم، کمتر دیوان شعری به این قطوری دیده بودم. به قول معروف، چوب‌انداز بازش کردم. نه اولش و نه آخرش و نه فهرستش را؛ فقط باز کردم. این یک خط شعر، در صفحه‌ای بود که من باز کردم. همان‌جا نگاه کردم و حفظ کردم. دیدم این یک خط به کل این دیوان می‌ارزد و لازم نیست بخرم. گفتم: «بیخشید! من نمی‌خرم». گفت: «به سلامت؛ عیبی ندارد».

شعر این بود؛ یادتان می‌ماند؟! به درد همه ما می‌خورد؛ به درد زن و شوهرها، پدر و مادرها، بچه‌ها.

واعظ اگرچه امر به معروف واجب است طوری بکن که قلب گنهکار نشکند
چقدر زیباست! این همین حرف پروردگار است که می‌فرماید با همه نرم حرف بزنید.

موعظه خداوند در سایه رحمت الهی

امربه معروف و نهی از منکر موسی علیه السلام با فرعون ۲۵ سال طول کشید. موسی علیه السلام ۲۵ سال نرم حرف زد، داد هم نکشید، بدویبراه هم نگفت، بی‌احترامی هم نکرد، خارج از ادب هم حرف نزد. فرعون هم ۲۵ سال هیچ گوش نداد، حرف‌های موسی علیه السلام را که حرف‌های خدا بود، گوش نداد. بعد از ۲۵ سال، موسی علیه السلام به پروردگار گفت: «خدایا! این را نابودش کن. ۲۵ سال است که ما، شب و روز، صبح و بعدازظهر، به نمایندگی از تو با او حرف زدیم؛ اما هیچ کدام را گوش نداده است. دیگر برای چه او را نگه داشته‌ای؟». خطاب رسید: «موسی! من حرف تو را گوش می‌دهم و عمرش را قطع می‌کنم؛ اما خودت به من بگو که چطوری عمرش را قطع کنم. تو انتخاب کن». گفت: «خدایا! جلوی آب و نانش را بگیر که نتواند دیگر آب و نان گیر بیاورد و به غذایی که باعث می‌شود آدم عمرش ادامه پیدا بکند، دسترسی نداشته باشد تا بمیرد». خطاب رسید: «موسی! او از بندگی من دست برداشته است. این که تو می‌گویی، معنی‌اش این است که من هم از خدایی خودم که یک صفتم روزی دادن به بندگانم است، دست بردارم. من از خدایی خودم دست برنمی‌دارم و تا وقتی که موقع مرگش بشود، من روزی‌اش را می‌دهم؛ آب و نانش و میوه‌اش را می‌دهم».



چنین خدایی می‌گوید کل قرآن من موعظه است. به پروردگار انصاف بدهید؛ باید این موعظه‌اش را بشنویم و قبول کنیم یا نه، شانه بیندازیم بالا و بگوییم: «ای خدای مهربان، ای خدای روزی‌دهنده و رزاق، ای خدای کریم! خوشم نمی‌آید نصیحتت را گوش بدهم. تو برو پی کارت و من هم می‌روم پی کارم». این کار درستی است یا نه؟

ادای حق نان و نمک پروردگار

من از بچگی یادم است که خانه ما در محله‌ای از تهران بود که حداقل ده تا لات نمره بیست داشت. لات‌های الآن نمره‌شان دو است. لات نیستند، بلکه نُرند و ادا درمی‌آورند. حقیقتاً لات نیستند؛ چون من همه را دیده بودم. وقتی مقایسه می‌کنم، این‌ها در مقابل آن‌ها مورچه هم نیستند. آن‌ها شیر بودند! مرد هم بودند. مردانگی‌شان هم به این بود که هم می‌گفتند و هم عمل می‌کردند. نوچه‌هایشان را نصیحت می‌کردند که اگر زبانت به نمک کسی رسید، حق نمک را ادا کن؛ دیگر دست رویش بلند نکن، چاقو نکش و زخمش نزن. خودشان هم اهل اداکردن حق نمک بودند.

اینکه من به پروردگار مهربان، محسن و ودود بگویم «نصیحتت را گوش نمی‌کنم»، نمک‌به‌حرامی است. برای اینکه خدا با نصیحت کردن می‌خواهد من یک آدم باادب، باوقار، سنگین و رنگین، بامنفعت، بی‌ضرر و زبانی بشوم که از زن و بچه‌ام گرفته تا پدر و مادر و مردم، از وجود من بهره ببرند. اصلاً موعظه خدا برای این است! خدا نه به ما و نه به موعظه کردن ما نیازی دارد؛ اما آقایی کرده و کل قرآن مجیدش را موعظه قرار داده است. هیچ نیازی نداشت که قرآن را بر ما نازل کند و این آقایی اوست. هیچ نیازی نداشت که ما را راهنمایی کند و این بزرگواری اوست. در واقع، ما نیازمند محبت او بودیم.

اثر موعظه در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

این «گوش‌دادن به نصیحت»، یعنی اگر مقداری گوش و وقتم را هزینه شنیدن نصیحت کنم، خیلی بهره می‌برم. امیرالمؤمنین علیه السلام یک‌روز قلم و کاغذ برداشت. من «تهج البلاغه» را با اینکه



ترجمه کرده‌ام، الآن یادم نیست. حضرت قلم و کاغذ را که برداشت، آنچه نوشته، چند صفحه است؛ از شش صفحه بیشتر است. اول نامه را هم به حضرت مجتبی علیه السلام، به عنوان نصیحت به فرزندش نوشت. امیرالمؤمنین علیه السلام که امام بود، امام حسن علیه السلام که امام بود؛ ولی امیرالمؤمنین علیه السلام برای نصیحت این قدر ارزش قائل است که نشسته و شش هفت صفحه نصیحت برای امام بعد از خودش نوشته است. یک جمله اش این است: «بنی» پسر، «أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ» دلی که موعظه و نصیحت نشنود، می میرد. برای زنده کردن این دل مرده، تنها راه این است که دم عیسوی موعظه به این دل بخورد تا زنده شود.

شیوه و کیفیت موعظه کردن

آدم باید بداند در موعظه چه بگوید، کجا بگوید و به چه کسی بگوید؛ چون ظرفیت‌ها مختلف است. یک جوانی وارد مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و گفت: «یا رسول الله! غریزه جنسی به من فشار می آورد و پول ازدواج ندارم. من می خواهم دنبال این زن و آن زن و این دختر بروم. آمده‌ام از تو اجازه بگیرم تا خیالم راحت شود». آمده بود اجازه بگیرد که زنا کند. چندتایی از مردم آمدند تکان بخورند، خیز بردارند و به قول ما حمله کنند و بگویند: «بی تربیت بی ادب! در محضر عزیزترین عبد خدا و عالم‌ترین بنده پروردگار آمده‌ای و این جور جسارت و بی تربیتی می کنی؟». هنوز حرف زده بودند، فقط تکان خوردند و خیز برداشتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بنشینید. همه نشستند. فرمود: «این جوان یک سؤال از من پرسیده، برای چه شما تکان خوردید؟ برای چه می خواهید خیز بردارید؟ به شما چه ربطی دارد؟ مگر با شما مطرح کرده است؟».

حالا پیغمبر صلی الله علیه و آله می خواهد این جوان را موعظه کند. فرمود: «جوان! بنشین پیشم»؛ این یعنی شروع موعظه تان با محبت، لطف و نرمی باشد. جوان آمد و نشست. ببینید چقدر زیبا نصیحتش کرده!

فرمود: جوان! مادر داری؟

گفت: بله.

فرمود: پیر است یا جوان است؟

گفت: بد نیست؛ متوسط است.

فرمود: خواهر داری؟

گفت: دارم.

فرمود: خواهرت جوان است؟ دیگر معمولاً ۲۲-۲۳ است؟!

گفت: بله.

فرمود: دوست داری، خوشت می‌آید که یک مرد نامحرم با مادر و خواهرت و با محرم تو زنا کند؟ راحت جواب بده.

گفت: نه، یا رسول الله!

فرمود: حالا اگر یک نفر خیز برداشت که گریبان مادرت یا خواهرت را بگیرد، چه کار می‌کنی؟ به قول همان لات‌های قدیمان، گفت: شیردانش را بیرون می‌کشم.

فرمود: تو که دوست نداری کسی با خواهر و مادرت زنا کند، خوب است تو با خواهر و مادر دیگری درآویزی؟

گفت: نه؛ خودم را نگه می‌دارم، گناه نمی‌کنم و به ناموس کسی هم تجاوز نمی‌کنم.

ببینید یک نصیحت نرم پیغمبر ﷺ چطور یک جوان را از گناه پلیدی نجات داد؛ گناهی که قرآن می‌گوید: اگر کسی دچارش باشد و توبه نکند، ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا﴾ هرکسی برود دنبال زنا، در قیامت باید برود جهنم؛ اگر توبه نکند. توبه‌اش به ترکش است؛ یعنی دیگر انجام ندهد.

شما ببینید دو کلمه نصیحت پیغمبر ﷺ یک جوان را از جهنم قیامت نجات داد. دو کلمه نصیحت پیغمبر ﷺ جوان را از اینکه به زنان مسلمان تجاوز کند و دامن‌ها را لکه‌دار بکند، نجات داد. این جایگاه نصیحت و موعظه است.



نیاز اساسی انسان به موعظه

برای اینکه جایگاه موعظه را بیشتر عنایت کنید، با اینکه همان کلمه گفته شده در اول سخن بس است که خدا درباره کل قرآنش می گوید: ﴿قَدْ جَاءَ تَكْرُماً مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكَ﴾^۱ همه قرآن من، نصیحت من به شما بندگانم است؛ نصیحتی که به خیر خودتان است. شما جوان ها نبودید و یادتان نیست، بعضی از پیرمردها یادشان است. در این هفتاد و هشتاد سال، شیعه یک مرجع تقلیدی پیدا کرد که در مرجعیتش تک افتاد؛ یعنی وقتی که او به عنوان مرجع پذیرفته شد، دیگر مراجع با عظمت آن روز نجف و قم و مشهد مقلدی نداشتند. تمام ایران، عراق، هند، پاکستان، اروپا و هر جا که شیعه نشین بود، مقلد این یک نفر شدند. ایشان مرحوم آیت الله العظمی بروجردی بود که همه مقلدشان شدند. من از یکی از مراجعی که ده سال به درسش می رفت، شنیدم که آیت الله بروجردی نفس عجیبی داشت! چند تا از شاگردهایش را برایتان اسم ببرم که این نفس روی صندلی درس قم، چه کسانی را ساخت: امام، آیت الله العظمی گلپایگانی، آیت الله العظمی سیستانی (الآن نجف است) و آیت الله العظمی بهجت. این ها شاگردهای آقای بروجردی بودند. شما ببین این نفس و این علم چه کار کرده است.

عزیزان جوان! یک مرجعی در نجف بود که می گفتند از نظر معنویت حرف اول را می زند. یک انسان الهی ملکوتی بود که من حالا وارد بحث قرآنی نشوم. خدا از بیست سالگی تماشای برزخ را به او اجازه داده بود. در سن بیست سالگی برزخ را می دید. شخصی به نام آقا سیدجمال الدین گلپایگانی بود که در روزگار مرجعیت آقای بروجردی هم بود؛ ولی با بودن آقای بروجردی، مقلد نداشت. آقای بروجردی وزنه جهانی شده بود. سالی یک بار آیت الله العظمی بروجردی، یک خط نامه به آقا سیدجمال الدین گلپایگانی در نجف می نوشت، در پاکت را هم می بست و به مسافر می داد که ببرد. می نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم؛ حضرت آیت الله سیدجمال الدین گلپایگانی، حسین بروجردی را نصیحت کن».

موعظه و غضب

این قدر ما نیازمند به نصیحت و موعظه هستیم! همین طوری که ما نیازمند هوا و نور و میوه و خوراکی هستیم، بالاتر از این نیاز، نیازمند موعظه هستیم. اگر زنده بمانم، فردا شب همین مطالب را ادامه می‌دهم. اگر بشود، ده شب را راجع به جایگاه موعظه و نصیحت در قرآن و روایات ادامه می‌دهم و هر شب، از قرآن و روایات، برایتان موعظه و داستان‌هایی از آن‌هایی که موعظه را شنیدند و چه تغییرات عظیمی پیدا کردند، نقل می‌کنم.

روضه اسرای شام

بیا تا دست از این عالم بداریم بیا تا پای دل از گل بر آریم
بیا تا از غم دوری از اندر چو ابر نوبهاری خون بباریم
بیا تا همچو مردان ره دوست سراندازی کنیم و سر نخاریم

مردم کوفه بیست سال قبل از حادثه کربلا، حکومت علی علیه السلام را دیده بودند. امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام و زینب کبری علیه السلام در زمان بابا، چند سال در همین شهر زندگی می‌کردند. خیلی سر بازار کوفه، هجوم به اهل بیت نشد. سنگ و چوب نزدند و شماتت نکردند؛ ولی وقتی که وارد شام شدند، زن و مرد و بچه حمله کردند! بد می‌گفتند و سنگ پرتاب می‌کردند. وقتی چشمشان به اسیران افتاد، به همدیگر می‌گفتند و می‌پرسیدند:

آن یکی گفتا که اینان کیستند؟ دیگری گفتا مسلمان نیستند
آن یکی گفتا که این بیمار کیست؟ دیگری گفتا که بابش خارجی است
آن یکی گفتا عجب افسرده است دیگری گفتا برادر مرده است

این قدر زین العابدین علیه السلام متأثر بود که ناله زد: «ای کاش! مادرم مرا به دنیا نیاورده بود که حالا نمی‌دیدم عمه‌هایمان را اسیر کنند و دخترانمان را اسیر ببرند. ای کاش! به دنیا نیامده بودم که حالا بینم سر بریده بابا، عموها و برادرم بالای نیزه‌هاست».

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وَ لِوَالِدِينَا وَ لِوَالِدِي وَ لِوَالِدِيْنَا وَ لِمَنْ وَجَبَ لَهُ حَقُّ عَلَيْنَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».



جلسه دوم

احیای روحیهٔ موعظ طلبی

در جلسه گذشته، جایگاه بسیار مهم موعظه و نصیحت را هم از آیات قرآن و هم از روایات برایتان عرض کردم.

اسلام، احیاکننده روحیه موعظه طلبی

این قدر موعظه و نصیحت مهم است که پیغمبر عظیم الشان اسلام در زمان خودشان روحیه نصیحت خواهی و موعظه طلبی را در مردم زنده کردند، نه اینکه تقویت کردند.

عرب از درخواست نصیحت و موعظه به کل غافل بود و به قدری هم مغرور و متکبر بود که از کسی درخواست موعظه و نصیحت نمی کرد؛ ولی با زحمات پیغمبر ﷺ این روحیه در مردم زنده شد. در جلسات بعد، نمونه هایی از نصیحت خواهی مرد و زن را از پیغمبر اکرم ﷺ برایتان عرض می کنم؛ نه اینکه پیغمبر ﷺ مردم را دعوت کرده و منبر رفته باشد.

پیغمبر ﷺ بعد از نماز صبح معمولاً برای مردم خیلی کوتاه منبر می رفتند. شاید منبرهایشان به پنج یا ده دقیقه نمی کشید. در کتاب های مهممان داریم که گاهی یک نفر (هم مرد و هم زن) می آمد مسجد، وقتی هنوز مردم نیامده بودند و نماز شروع نشده بود، می نشست پیش پیغمبر ﷺ و به ایشان می گفت من را موعظه و نصیحت کن. بنا به درخواست این مردان و زنان، پیغمبر عظیم الشان اسلام نصیحت های عجیبی دارند.



موعظه امیرالمؤمنین علیه السلام در بستر شهادت

همین جریان در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام، حضرت مجتبی علیه السلام و ائمه دیگر هم بود. چقدر روحیه موعظه خواهی قوی بود که کنار بستر امیرالمؤمنین علیه السلام در روز بیستم ماه رمضان (نیمه شب شب بیست و یکم بود و حضرت شهید شد)، کسی که به عیادت امام آمده بود، با این که حال امیرالمؤمنین علیه السلام را می دید که فرق شکافته، رنگ صورت زرد شده، طیب خبر درگذشت امام را داده و امام از نظر بدنی ضعیف شده است، در آن حال به حضرت می گوید: «عِظْنِي»^۱ من را موعظه کنید. امام هم نمی گوید: الآن وقت موعظه است؟! من نفسم در نمی آید؛ من دارم می میرم؛ من دارم درد می کشم و تمام بدن مرا زهر فرا گرفته؛ اینها را نفرمود، بلکه یک موعظه کوتاه کرد و فرمودند: خود من برای شماها بهترین موعظه هستم. دیروز حاکم کل مملکت بودم؛ اما امروز دچار بستر هستم و کاری دیگر از دستم بر نمی آید. فردا هم بیایی سراغ من، زیر خروارها خاک هستم.^۲

این موعظه، یعنی به هیچ چیزی دل خوش نکنید و متکی نباش. البته نه اینکه دوست نداشته باش. طبیعی است که انسان زن و بچه اش را دوست دارد، خدا هم این محبت را قبول کرده؛ مالش را دوست دارد، خدا این دوستی را قبول کرده؛ مردم خوب را دوست دارد، خدا هم قبول کرده؛ اما زن، بچه و مال، معبود آدم نیستند و کاری هم برای آدم از دستشان بر نمی آید. ما بالاخره روز مرگ و ازدنیارفتن داریم و زن، بچه، داماد و عروس ما هیچ کاری نمی تواند بکند. اینها را دوست داشته باش؛ ولی متکی به اینها نباش که خیال کنی کلید حل تمام مشکلات دنیا و آخرتت به دست اینهاست. هیچ کلیدی در دستشان نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام می خواهد این را بگوید؛ وگرنه خود امیرالمؤمنین علیه السلام در زن و بچه دوستی حرف اول را می زند؛ با اینکه تکیه امیرالمؤمنین به دین و درستکاری و پروردگار مهربان عالم بود.

۱. من را موعظه کن.

۲. نهج البلاغه، نامه ۲۳: «أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ وَ الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ وَ غَدًا مُفَارِقُكُمْ».



ارزش موعظه و پندپذیری

این ارزش موعظه است که امامان ما در حال مرگ و درد، موعظه‌خواه را رد نمی‌کردند و موعظه و نصیحت می‌کردند. حالا سراغ بخشی از نصیحت‌هایی برویم که شده؛ این بخش یکی از زیباترین بخش‌های روایات ماست.

اول من یک خط شعر فارسی از سعدی بخوانم. سعدی در نصیحت کردن بسیار قوی و هنرمند بود. هفتاد درصد گلستان (من دوسه بار از اول تا آخرش را خوانده‌ام)، بوستان، طبیات، بدایع، غزلیات قدیمش، قصاید، غزلیات و قصاید عربی‌اش نصیحت است. آدم بسیار باروحیه‌ای بود و فکر می‌کنم معاصر سه تا سلطان بود. می‌دانید شاهان آدم‌های بسیار متکبر و باد در دماغی‌اند که نمی‌شود با آنها حرف زد؛ ولی سعدی در ارتباط با سلطان‌های زمانش یک سلسله قصاید پر از نصیحت گفته است: همیشه روی این تخت نیستید. یک روز هم روی تخته تابوت هستید. یک روز هم از روی زمین دومتر بیشتر به زیرزمین می‌برند. غرور نداشته باش!

این یک خط شعرش را از روایات گرفته است. سعدی واعظ، منبری و آدم باسوادی بود. سی سال تحصیل علم داشت. چهارپنج تا از منبرهایش را هم با قلم خودش نوشته که در ابتدای بوستان نقل شده است؛ منبرهای بسیار پاکیزه، پرمطلب و عالی. این که می‌گوییم از روایات گرفته، چون با آیات قرآن و روایات واقعاً آشنا بود. البته کتاب‌های هیچ‌کس در این عالم بدون ایراد نیست. من هم آدم مطلق‌گویی نیستم که بگویم از اول این کتاب تا آخرش عیب و نقصی ندارد. یک کتاب در کره زمین باقی مانده که کامل و جامع است و عیب و نقص ندارد، آن هم فقط قرآن مجید است؛ اما بقیه کتاب‌ها کم‌وبیش قابل انتقاد و قابل بررسی هستند. ایشان می‌فرماید:

مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشته است پند در دیوار

واقعا آن که مرد است، همین‌گونه است. خیلی هم زیباست، ولی ریشه در روایات دارد. به قول پیغمبر ﷺ، آن که جوانمرد است، شش خصلت دارد؛ یا به قول حضرت مجتبی‌عظیمی علیه السلام، سه خصلت دارد. ائمه ما جوانمردان را تعریف کرده‌اند و مروت و جوانمردی را معنی کرده‌اند.



سعدی می‌گوید: آن که مرد است، این حال، این تواضع و خاکی بودن را دارد.
مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشته است پند در دیوار
وقتی از جایی رد می‌شوی، اگر یک جمله عالی روی دیواری نوشته، درس بگیر؛ نگو دیوار
است! به دیوار بودن چه کار داری، بلکه به همین پندی که روی دیوار نوشته شده، کار
داشته باش.

خداوند، مالک اصلی جهان

گاهی آدم در این جاده‌ها با ماشین می‌رود. من از پشت ماشین‌ها چیزهای خوبی یادداشت
کرده‌ام؛ مثلاً قبلاً این شعر پشت کامیون‌ها بود و تریلی‌ها بود، خیلی هم زیبا بود، نوشته
بود: «در حقیقت، مالک روزی خداست»؛ یعنی من به ماشینم و رانندگی کار ندارم؛ حتی
به باری که در تهران به من داده‌اند تا به بندرعباس ببرم، کاری ندارم. کل کامیون، دست
من، پای کلاچ‌بگیر و ترمزکن من و گاراژی که بار و بارنامه و پول به من داده، همه برای
خداست. خدا دل یک گاراژدار را به من جهت داده است که به من بار بدهد؛ می‌توانست
هم بار ندهد.

یک وقت نزدیک ساعت دو ظهر من از یک شهری وارد فرودگاه مهرآباد شدم. عادت
است به این‌هایی که دم دست‌شویی فرودگاه‌ها هستند و به رفتگرهای فرودگاه و خیابان
سلام می‌کنم، دست می‌دهم، بغلشان می‌کنم و احوالپرسی می‌کنم.

از یک منبر صبح جمعه درآمدم. پول نو به من دادند. پول خیلی قشنگی بود. این پول‌ها هنوز
دست به آن نخورده بود. من این پول را گذاشتم در جیبم. آن آقای که می‌خواست مرا
برساند، پشت ماشین بود. صبح هم بود و یک رفتگر با جارویش داشت گوشه‌های یک بلوار
را خیلی دقیق تمیز می‌کرد. جارو را می‌کشید، بعد نگاه می‌کرد که ببیند آشغالی نمانده باشد.
به راننده گفتم: نگه دار. گفت: آقا وسط بلوار برای چه نگه دارم؟ گفتم: من کار دارم، نگه دار.
رفتگر را صدا زدم. دست کردم در جیبم و آن پولی را که برای منبر داده بودند، برداشتم،
گفتم: من را ببخشید! عذر می‌خواهم! این صدقه و نذر نیست. یک پول پاک و خالص برای



حضرت سیدالشهداست. من هم آمدم رد بشوم، به دلم افتاد تقدیم شما کنم. پول را گرفت، بوسید و گذاشت در جیبش. من هم هیچ پولی دیگر در جیبم نبود. خالص و صاف شده بودم. این قدر این رفتگر خوشحال شد! معلوم بود می‌خواسته یک یخچال برای دخترش بخرد یا یک تکه فرش و پول نداشته. من هم نایستادم، به راننده گفتم سریع برویم.

در فرودگاه یکی از این چرخی‌ها آمد و گفت: بار نداری؟ گفتم: نه. بعد نشستم روی صندلی. او هم بغل من نشست. گفتم: بار دوسه تا طیاره دارد می‌آید؛ پیش من برای چه نشستی؟! بلند شو و یک باری بردار، تا دم ماشین‌ها که پولی گیرت بیاید. گفت: من از هفت صبح آمده‌ام اینجا و با این چرخ دنبال هر کسی از هواپیما پیاده شده، رفته‌ام. از صبح تا حالا دوهزار تا پیاده شده‌اند. گفتم: چرخ نمی‌خواهید؟ گفته: نه. گفت: حالا هم که دیگر می‌خواهم بروم، هیچ چیزی گیرم نیامده.

«در حقیقت، مالک روزی خداست»؛ او باید در شمال میوه به درخت‌ها بگذارد، چون کار هیچ‌کس نیست. او باید از زمین‌ها گندم‌هایش را در بیاورد. او باید کاهو، خیار، هندوانه و خربزه در بیاورد تا باری آماده شود. او باید دل صاحب یک بنگاه را به طرف راننده نرم بکند تا بگوید بیا این بار را بزن و از رامسر به اصفهان ببر. او باید راننده را پشت فرمان حفظ کند که سگته نکند یا با تریلی نرود در دره‌های جاده چالوس یا در سد. او باید چرخ ماشین را به قول خود راننده‌ها بچرخاند. من با همه صنفی بوده‌ام. گاهی راننده کامیون می‌گفت: این ماشینی که خریده‌ام، چرخش برایم نمی‌چرخد. او باید چرخ را بچرخاند. او باید به راننده عقل بدهد تا تمام علامت‌های جاده را ببیند که کجا پیچ است، کجا تپه است، کجا جای تصادف است یا کجا لغزنده است. وقتی بنشینیم و حساب کنیم، می‌بینیم هیچ چیزی نه مال ما و نه کار ماست.

پشت تریلی‌ها و کامیون‌های قدیم نوشته بودند: «در حقیقت، مالک روزی خداست، این امانت چند روزی دست ماست»؛ بارک الله! یعنی این ماشین برای من نیست، بلکه برای خداست. اگر برای من بود که از دست من نمی‌رفت. من می‌توانم ماشین را بفروشم، پس از دستم می‌رود. یک روز هم می‌میرم و تریلی ارث می‌رسد. من مالک واقعی نیستم. این‌ها نصیحت و موعظه است.

رفتار و منش انبیا و ائمه، آکنده از نصیحت

در روایات ما هست که خدا دماغ متکبران را آخرش به خاک می‌مالد و ذلیلشان می‌کند. اگر می‌خواهیم دماغمان را به خاک نمالد، رفتار انبیا و ائمه برای ما نصیحت است. نمی‌دانم شما می‌دانید یا نه، از زمان حضرت آدم علیه السلام تا روز قیامت، خدا بنا ندارد حکومتی به شکوه و جلال و عظمت حکومت سلیمان علیه السلام به کسی بدهد. یک حکومت غوغایی داشت. لقبش را گذاشتند «حشمت‌الله»، یعنی حکومتش نمایشی از حکومت خدا بر سازمان آفرینش است.

کتابی گیرم آمد به نام «ربیع‌الآثار». اسم کتاب عربی است و به فارسی، یعنی «نمونه‌های بهاری». «ربیع» یعنی بهار و «آثار» هم یعنی نمونه‌ها. وقتی کتاب را باز کردم، دیدم که قلم کتاب به اصطلاح، قلمی نیست که آدم بگوید عجب قلمی! کتاب غرق در حال است. این قدر این کتاب عالی است که آدم وقتی می‌خواند، فکر می‌کند یک مونس بسیار عالی گیرش آمده. این روایت در این کتاب بود. من هم این روایت را ندیده بودم تا حالا و با خواندن کتاب ربیع‌الآثار دیدم. برای خودم هم درس خیلی خوبی بود.

حشمت‌الله، یعنی کسی که حکومتش، نه قبل از خودش و نه بعد از خودش نمونه نداشته. این هم حرف قرآن است: ﴿وَهَبْ لِي مَلَكًا لَا يُتَّبِعُنِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي﴾^۱ خدایا! حکومتی به من بده که بعدی‌ها از چنین حکومتی برخوردار نباشند. البته سرّ معنوی هم دارد، نه اینکه خدای ناکرده پیغمبر خدا حسود بود. انبیای خدا از تمام عیب‌های اخلاقی خالی بودند. کل این بازی‌هایی که در حکومت‌های دنیا می‌بینید، پس برو و پیش بیا، آب بزن و جارو کن، فرش قرمز ببنداز، قلابی است و نباید دل خوش کرد. همین‌هایی که در کشورهای دنیا گاهی پایشان روی این فرش‌های قرمز است، گاهی آنها را از کار انداخته‌اند، پایشان را زنجیر کرده و گوشه زندان انداخته‌اند. جهان همه‌اش نصیحت است.



حکومت سلیمان نبی علیه السلام، نمایشی از حکومت خداوند

هوا که تاریک می‌شد، حشمت‌الله درجا لباس‌های حکومتش را درمی‌آورد. فلسطین هم خنک بود. یک پیراهن معمولی، یک روپیراهن معمولی، یک کفش معمولی و یک کلاه معمولی می‌پوشید و هر شب هم یک‌جا می‌رفت. هیچ کس هم حق نداشت با او برود. تک‌وتنها بود. حالا به خیابان یا کوچه یا محله یا مسجد می‌آمد. آن زمان نمی‌گفتند مسجد، می‌گفتند «معبد» که بعد، قرآن اسم این معابد را گذاشت «مسجد». ایشان در محله‌های فقیرنشین‌ها و محله‌های ندارها و تهی‌دست‌ها وارد مسجد می‌شد و قاتی صف جماعت می‌نشست.

نماز جماعت در امت‌های گذشته هم بود و مدرکش هم این آیه است: ﴿يَا مَرْيَمُ!﴾^۱ مادر حضرت عیسی، «اَفْتِي لِرَبِّكَ» برای پروردگارت عبادت کامل انجام بده، «وَ اَرْكَبِي مَعَ الرَّاٰكِبِيْنَ» و نمازهایت را با جماعت بخوان.

ما خیلی شوق نماز جماعت نداریم؛ ولی بزرگ‌ترین فقها، علما و مراجع تقلید ما در گذشته (در رساله‌های «توضیح‌المسائل» الآن هم باید باشد)، ارزش آن را بیان کرده‌اند. من خیلی وقت است که نشده به رساله مراجعه بکنم؛ اما در رساله آیت‌الله‌العظمی بروجرودی بود. آقای بروجرودی آدم بسیار برجسته‌ای بود و در تمام نوشته‌های ۸۸ سال عمرش مطلب شل ندارد. نوشته‌هایش بسیار محکم است و خیلی هم کار کرده. نوه‌اش دارد طرح‌های کتابی‌اش را در قم چاپ می‌کند که کار خیلی بزرگی خیلی هم می‌کند، بالای صد جلد کتاب پخته قوی است. ایشان نقل می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نماز جماعت از عدد ده که بگذرد (پیش‌نماز با ده نفر دیگر باشند. باید از عدد ده بگذرد. حالا وقتی در مسجد یا حسینیه یازده نفر اقتدا کردند)، اگر دریا‌های خدا مرکب شود و جن و بشر نویسنده شوند، نمی‌توانند ثواب این نماز جماعت را به نوشته بکشند. دریاها مرکبش و جن و انس هم نویسنده‌اش تمام می‌شود؛ ولی ثواب این نماز تمام نمی‌شود.^۲

۱. آل عمران: ۴۳.

۲. بحار الأنوار، ج ۸۵، ص ۱۴.

سلیمان علیه السلام خیلی جالب است؛ در مسجد به مؤمن‌ها نمی‌گفت من پیغمبر هستم. مرا در محراب بگذارید. لباس‌هایش را هم که عوض کرده بود و تشخیص داده نمی‌شد. در صف جماعت می‌آمد؛ اولاً به امام جماعت اقتدا می‌کرد و ثانیاً در صف که نشسته بود، با بغل‌دستی این طرف و آن طرفش، روبه‌روی، پیش رو و پشت سر، به قول ما تهرانی‌ها، خیلی نرم خوش‌وبش می‌کرد. این‌ها می‌دیدند عجب اخلاق شیرینی و عجب انسان نرم و فروتنی. اولین بار هم بود که می‌دیدند. فلسطین هم بزرگ بود و خیلی معبد داشت. آدم دلش می‌خواهد از این غریبه خبر بشود و بپرسد چه کسی هستی؟ برای کجا هستی؟ اسمت چیست؟ چه کاره هستی؟ امشب بیا به خانه ما برویم.

زیباترین معرفی از انسان

نویسنده کتاب ربیع‌الآثار از علمای بسیار باحال شیعه بود که من قطعه‌هایی از آن را دارم. خودم هم تربیت‌شده‌ام او هستم. انسان بسیار فوق‌العاده‌ای بود. من کم دیده‌ام نمونه‌اش را تا حالا. دوازده‌ساله بودم که از دنیا رفت؛ ولی شش سال به من نَفَس می‌زد. من آن وقت نمی‌فهمیدم! احتمالاً نفسی که به من می‌زد و حرف‌هایی که به من می‌گفت، می‌خواست شوق طلبه‌شدن در من زنده شود تا طلبه شوم و سودی برای مردم و دین داشته باشم. این سودها هم همه برای اوست. من ۱۳۰ جلد کتاب به‌تنهایی نوشته‌ام و خیلی از آنها هم به شش زبان ترجمه شده است. الان می‌بینم همه اینها از نفس، نگاه و حرف‌های اوست. پشت کامیون نوشته بود من مالک نیستم؛ ما خودمان نمی‌نویسیم و نمی‌گوییم، بلکه خدا انجام می‌دهد.

در روایت آن کتاب ربیع‌الآثار دارد که از او می‌پرسیدند آقا شما چه کسی هستی؟ آخر اخلاق انبیا خیلی جاذبه دارد. هر شب هر جا می‌رفت، همین یک جواب را می‌داد. خیلی جالب است که یک بار نگفت پدر، برادر، من حاکم کل مملکت هستم. آخر آدم یک تکه صندلی که گیرش می‌آید، اگر ظرفیت الهی نداشته باشد، می‌خواهد به رخ همه بکشد و مدام بگوید علم من، دانش من، فکر من، قدرت من، وزارت من، وکالت من. قرآن همه



این‌ها را هم دروغ می‌داند. کجای قرآن می‌گوید این حرف‌ها دروغ است؟ آنجا که می‌گوید: «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۱ عالم فقط یک فرمانروا، یک عالم و یک کارگردان دارد که آن هم خداست. بقیه بنده هستند و مملوک. وقتی از سلیمان علیه السلام می‌پرسیدند آقا شما چه کسی هستید؟ خودتان را معرفی کنید. ببینید چه پاسخی می‌دهد! به‌به! این پاسخ آدم را زنده می‌کند و قلب آدم را صفا می‌دهد. جواب می‌داد: اگر می‌خواهید مرا خوب بشناسید، «أَنَا مِسْكِينٌ مِنَ الْمَسَاكِينِ» من زمین‌گیری از زمره زمین‌گیرهای عالم هستم. من چیزی ندارم که برایتان بگویم چه دارم؛ من اسمی ندارم تا برایتان بگویم چه کسی هستم؛ من مالی ندارم که برایتان بگویم ثروتمند هستم. هیچ چیزی دستم نیست! «أَنَا مِسْكِينٌ مِنَ الْمَسَاكِينِ». بعد هم نماز تمام می‌شد، بلند می‌شد و می‌رفت.

سرانجام سلیمان نبی علیه السلام با همه تواضع و خاکساری

این‌ها درس است! سلیمان علیه السلام به ما درس می‌دهد که مغرور و متکبر نباشید و باد در دماغتان نباشد. با همه تواضع و خاکساری‌اش، می‌دانید چطور مرده؟ در روایات ما آمده است که دستور ساختن ساختمانی را به نفع مردم مملکت داد. به معمارها و مهندس‌های آن زمان ساختمان را روی بلندی ساختند. فرموده بود قبل از افتتاح به من بگویید خودم بیایم و یک دور کل ساختمان را ببینم و به شما بگویم افتتاح کنید. گفتند چشم. یک روز آمدند و گفتند: حشمت‌الله! محل ساختمان تمام شد. دیگر سنش به جایی رسیده بود که عصا به دست می‌گرفت. عصایش را به دست گرفت و آمد. در ساختمان را که باز کردند، پایش را گذاشت دم در ساختمان. حالا دلش می‌خواهد پشت بام، اتاق‌ها، سالن‌ها و کارکرد معمارها و مهندس‌ها را ببیند؛ اما همین که وارد ساختمان شد و از در ورودی آمد داخل، دید یک فرد خوش‌سیمای نورانی باوقاری روبه‌رویش ایستاده است. گفت: آقا ببخشید به



اجازه چه کسی وارد این ساختمان شدید؟ من سپرده بودم که کسی قبل از من نیاید اینجا. گفت: جناب سلیمان! از وقتی خدا من را خلق کرده، من ورود به جایی را اجازه نگرفتم. بنده اسمم ملک الموت است. سلیمان علیه السلام گفت: برای دیدن من آمده‌ای؟ گفت: خیر، یک لحظه دیگر وقتت در دنیا تمام است و به من گفته‌اند بیایم تا جانت را بگیرم. جانش را گرفت. بدن روی عصا تکیه داشت و همین جوری ایستاده ماند. مأمورها هم نمی‌رفتند ببینند که چه شده است؛ حشمت‌الله بود دیگر! حالا رویشان نمی‌شد؛ چون فرموده بود می‌گویم چه کار کنید. هنوز که نگفته. این متن قرآن است که پروردگار می‌گوید: این هیکل ایستاده بود که به دوسه تا موربانه گفتم عصا را از ته بجوید و پوکش کنید و جنازه را ببندازید زمین.

سخن پایانی

این عاقبت انبیاست در دنیا؛ عاقبت من و شما چه خواهد بود؟ تشکی از طلا در قبر برایمان پهن می‌کنند یا از کارخانه برق تهران لامپ می‌کشند در قبرمان یا یک متکای قیمتی ترمه زیر سرمان می‌گذارند؟ ما که آخرش با چند متر پارچه دفن می‌شویم؛ آن هم نمی‌گذارند صورتمان در پارچه باشد. طبق دستور دین، گره پارچه را باز می‌کنند، صورتمان را بیرون می‌آورند و سه‌چهار تا مشت خاک می‌کشند زیر صورتمان. خدا اجازه نمی‌دهد که در قبر یک دقیقه صورتمان روی پارچه باشد. غرور برای چه؟ منم منم و سینه‌سپر کردن برای چه؟

گر بر سر نفس خود امیری، مردی بر کور و کرار نکته‌نگیری، مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن گر دست فتاده‌ای بگیری، مردی^۱

این‌ها نصیحت است. حالا من برداشت سعدی را می‌گویم که از کجاست. سه تا روایت هست که در شب‌های آینده، اگر زنده ماندم، باید با هم تلفیق بکنم؛ چون هر سه روایت زنجیروار به هم بسته است. برای امیرالمؤمنین، امام باقر و امام صادق علیهم السلام است. این چند روایت غوغایی است و چه نصیحت‌های جانانه‌ای در این سه روایت هست!

۱. شعر از رودکی.



جلسه سوم

خطر خواب غفلت بر زندگی

بیدار شدن از خواب غفلت با موعظه

کتاب خدا در پایان بعضی از آیات، گاهی هم وسط بعضی از آیات اعلام کرده که این مجموعه (این سی جزء که نزدیک به شش هزار و ششصد و چند آیه است) برای همه مردم موعظه و نصیحت است. خداوند می‌خواهد با موعظه و نصیحت کردن، مردم را از خطرناک‌ترین خواب که هر ضرر و خسارتی در فضای آن خواب متوجه‌شان است، بیدار کند. این خواب با یک پسوند از قدیم در زبان مردم به کار گرفته می‌شد: «خواب غفلت»؛ یعنی اینکه انسان از پروردگار بی‌خبر بماند؛ پروردگاری که خلقش کرده، در رحم مادر پرورشش داده، دو سال سینه مادر را برای غذای مناسب با جسم و روح او پر از شیر کرده و مهر او را در دل پدر و مادر انداخته است. بعد از شیر هم، سفره روزی کاملی را برای او پهن کرده و هر غذای لازمی را برایش گذاشته است.

کارگری خدا یا شیطان

غفلت از این خدا خیلی خطرناک است؛ چون آدم وقتی خدا را در زندگی یادش برود و بی‌توجه به پروردگار بشود، چنان‌که تجربه تاریخ ثابت کرده است، قطعاً و یقیناً در دامن شیاطین می‌افتد. چراکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید فضای سومی در این عالم وجود ندارد: «إِنَّمَا هُوَ اللَّهُ وَ الشَّيْطَانُ وَ الْحَقُّ وَ الْبَاطِلُ وَ الْهُدَى وَ الضَّلَالَةُ وَ الرُّشْدُ وَ الْغَيُّ وَ الْعَاجِلَةُ وَ الْآجِلَةُ»^۱.

۱. کافی، دارالکتب الاسلامیه، ج ۲، ص ۱۶: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا هُوَ اللَّهُ وَ الشَّيْطَانُ وَ الْحَقُّ وَ الْبَاطِلُ وَ الْهُدَى وَ الضَّلَالَةُ وَ الرُّشْدُ وَ الْغَيُّ وَ الْعَاجِلَةُ وَ الْآجِلَةُ وَ الْعَاقِبَةُ وَ الْحَسَنَاتُ وَ السَّيِّئَاتُ فَمَا كَانَ مِنْ حَسَنَاتٍ فَلِلَّهِ وَ مَا كَانَ مِنْ سَيِّئَاتٍ فَلِلشَّيْطَانِ لَعَنَهُ اللَّهُ».

اصلاً شما هرچه هم امشب فکر کنید که فضای سومی را پیدا کنید، نیست و وجود ندارد که پیدا کنید. فضای زندگی انسان، یا الهی است و از اول جوانی تا آخر عمرش، قلب، دل و جانش توجه به خدا دارد و او را محور قرار داده است. به قول امام صادق علیه السلام، این را درک کرده و به درک خودش داده است که من عملۀ این مولا و کارگر کسی هستم که من را آفریده و دنیا، آخرت، بدن، روح، گردش خون و قلب من به دست اوست. هر نعمتی را او به من می‌دهد و هر جریانی را اگر اراده‌اش تعلق بگیرد، او به نفع من جاری می‌کند؛ البته گاهی هم این‌طور نیست و زندگی‌اش شیطانی است.

دو خواسته خداوند از بندگان

بنابراین، عقل، فطرت و وجدانم می‌گوید این چند روزی که در دنیا هستی، کارگر این خدا باش. خدا هم دو کار از ما می‌خواهد:

الف) عبادت خدا

یکی عبادت به معنای جامع کلمه است. این را توجه باید داشته باشید که وقتی قرآن یا روایات عبادت را مطرح می‌کند، منظورش فقط نماز و روزه و رفتن به حج نیست. عبادت یعنی هر کار مثبتی که خدا امر به آن دارد. این عبادت است.

کسی که صبح از خانه درمی‌آید و دنبال پول می‌رود، اصلاً از خانه درمی‌آید و هدفش هم دنبال پول رفتن است؛ ولی چون خودش را کارگر خدا می‌داند و از زبان خود خدا، قرآن، پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام به این معنا آگاه شده که دنبال پول برو و امر است: ﴿وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ﴾ دنبال معیشت، کار و کسب برو؛ ولی با این کاسبی یک پر کاه حرام قاتی نشود و به اندازه یک پر کاه حق احدی را داخل مال خودت نکن که این کار، کار ابلیسی است. این شخص عبادت می‌کند.

پس آن‌که صبح از خانه درمی‌آید، دنبال هر شغلی که انتخاب کرده، می‌رود و غروب برمی‌گردد؛ این شخص خدا را عبادت می‌کند. این نوعی از عبادت است و به حرف خدا



گوش داده. او دنبال پول می‌رود، چون خدا امر کرده است. به هیچ کس نهی نکرده دنبال معیشت نرو. معنی ندارد. پروردگار عالم جهان، روزی، میوه‌ها و نخ‌های لباس را برای انسان خلق کرده است. نمی‌شود که به انسان بگوید دنبال میوه، خوراک، لباس و پول نرو! امر دارد برو؛ ولی در کنار امرش نهی دارد که چشم‌ت به حرام نباشد.

آن‌که به امر خدا دنبال پول، معیشت و دنیا می‌رود و در ضمن آن هم به نهی پروردگار احترام می‌کند و دنبال حرام نمی‌رود، این یک رشته عبادت الهی است. اگر در کارخانه، مغازه، سر زمین هنگام بیل‌زدن و پشت تراکتور نشستن، عرق کند؛ درحالی‌که خود را عمله خدا می‌داند و امر خدا را اطاعت کرده برای به‌دست‌آوردن مال حلال و دوری از مال حرام، در مهم‌ترین کتاب‌های ماست که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «هر قطره عرق دنبال‌کننده مال حلال برابر با قطره خون شهید در جبهه است».

این‌ها در اصیل‌ترین کتاب‌هایمان هست: «فروع کافی»، «من لایحضر الفقیه»، «وسائل الشیعه»، «تهذیب»، «استبصار»، «بحار الأنوار» و «جامع احادیث شیعه». این کتاب‌ها رأس کتب شیعه است! در حقیقت، کتاب‌هایی است که از زمان نوشته‌شدن، مراجع شیعه برای درس خارج (مرحله سوم درس‌های حوزه) می‌آورند روی منبر درس و در ارائه روش اجتهاد باز می‌کنند و روایاتش را می‌خوانند. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «کل عبادات خدا هفتاد جزء است (یک جزء یک جزء عبادت است و مجموع عبادت هفتاد جزء است) که ۶۹ تای آن در به‌دست‌آوردن مال حلال است». این یک کار که خدا از ما می‌خواهد.

ب) خدمت به بندگان

کار دوم، خدمت به بندگانش است. نقطه نورانی بسیار باارزش اسلام، قرآن یا مکتب اهل بیت علیهم السلام این است که می‌گوید به مشکل‌دار خدمت کن و اصلاً دینش را لحاظ نکن. وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام مالک‌اشتر را انتخاب کرد برای استانداری مصر، در عهدنامه و دستورالعمل استانداری نوشت: مالک! مردم یا هم‌کیش تو و شیعه هستند یا هم‌نوع تو هستند. نفر سومی نیست. ای مالک! در خدمت‌رسانی به مردم، هم‌کیش (شیعه) را با

هم‌نوعت که مسیحی، یهودی، زرتشتی یا تابع ادیان آفریقایی است (مصر هم جزء آفریقا است)، به یک چشم نگاه کن. اگر بنا باشد مالیاتی را یک سال ببخشی، چون فراوانی است و دولت هم پول دارد، به همه ببخش. اگر بنا باشد سبد کالا به مردم و نیازمندان بدهی، هیچ کس را از قلم نینداز.

هیچ وقت در خدمت به مردم نگو این شیعه است، من خدمت می‌کنم؛ اما این سنی است، پس اصلاً محلش نمی‌گذارم. این خلاف مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، عاطفه اسلامی و محبت دین پروردگار است. مگر الان خدا به مسیحی‌های دنیا روزی نمی‌دهد؟ مگر به یهودی‌ها روزی نمی‌دهد؟ مگر به سنی‌ها روزی نمی‌دهد؟ مگر به بی‌نماز روزی نمی‌دهد؟ مگر به لائیک روزی نمی‌دهد؟ اتفاقاً شیعه باید به غیر هم کیش خود با شوق بیشتری خدمت‌رسانی کند تا او دلش نسبت به اهل بیت و دین نرم شده و جزء ما شود.

اوج محبت پروردگار نسبت به بندگان

من به یک مسیحی خیلی خدمت کردم. یک روز به دو نفر پیغام داد که بگوئید من می‌خواهم ایشان را ببینم. گفتم بیا. اگر در مسجد هم بودم، می‌گفتم بیاورید مسجد؛ چون پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در ده سالی که مدینه بود، گفته بود در مسجد را به روی مسیحی، زرتشتی، صابئی، بی‌دین و مشرک باز بگذارید تا بیایند در مسجد و با من ملاقات کنند. این دستور پروردگار بود که در سوره توبه است. در این آیه^۱ خدا به ما می‌گوید حق احم کردن و طرد کردن ندارید. این مغز حرف پروردگار است. خدا گفته اگر بنای احم و طرد داری، جایش فقط با کفار حربی است؛ آن‌هایی که می‌خواهند به دین و ملتان ضربه بزنند. بله! کینه با آمریکا، یک عبادت قلبی است. حالا اگر آمریکا گفت من غلط کردم، آدم شدم، توبه کردم از گذشته‌ام و راست گفتم؛ نه دیگر، حق کینه برای ما باقی نمی‌ماند. البته اگر یک وقتی راست گفت، او هم بنا ندارد راست بگوید. اسلام دین محبت، عاطفه عشق‌ورزی و مهرورزی است. حالا حکم خدا را ببینید، به خدا خیلی عجیب است! اصلاً محبت خدا قابل درک نیست.

۱. توبه: ۶ «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ»

خدا می‌فرماید: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» ای حبیب من! اگر یک نفر از بت‌پرست‌های مکه که سیزده سال به تو سنگ و چوب زدند، ناسزا گفتند و تهمت زدند، (در قرآن است) به تو گفتند مجنون است و اختلال روانی دارد؛ گفتند دروغ می‌گویند و داستان پرداز است؛ آن هم داستان‌های دروغ! قرآن را می‌گفتند اساطیرالاولین! مشرکین می‌گفتند این‌هایی که پیغمبر ﷺ می‌گوید قرآن است، بافته‌های دروغ قدیمی است.

آخر بافته دروغ که این نمی‌شود: «بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا»^۱ در قرآن کجایش افسانه دروغ پیشینیان است؟ «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَاطِلًا»^۲ مال مردم را به حرام نخورید. آیا این افسانه دروغ پیشینیان است؟ این قصه است؟ «وَتَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا»^۳ هر کسی ارث خواهر و مادر و برادرش را بخورد، باید برود جهنم. این افسانه است؟ این‌ها که نظام‌دهنده یک زندگی سالم است!

حبیب من! اگر یکی از این‌هایی که سنگ و چوب به تو زدند، دیوانه و کذاب گفتند و زجرت دادند، بت پرستیدند و معبود قلبی بر ضد من عَلَم کردند، از مکه آمد مدینه و از تو پناه خواست، راهش بده و پناهش باشد. همین پناه خالی؟ نه! در آیه می‌گوید: بدی‌هایی که در مکه به تو داشتند، به رخشان نکش و خجالت‌زده‌شان نکن. پناه بده و بگذار با تو حرف بزنند، «حَقِّي يَسْمَعُ كَلَامَ اللَّهِ»^۴ تا قرآن را بشنود. اگر قبول کرد و مؤمن شد، خودش خودش را به سعادت دنیا و آخرت رسانده است. اگر قبول نکرد و گفت من می‌خواهم بت بپرستم، بگو باشد و امنیت به او بده تا به مکه برسد و کسی او را آزار ندهد. این خداست.

خدمت به خلق با هر آیینی

خدا دو تا کار از ما می‌خواهد: عبادت به معنای جامع کلمه که نماز، روزه، کسب حلال و ازدواج مشروع، هر کدام یک رشته عبادت است؛ یک کار هم خدمت به بندگانش است.

۱. نساء: ۳۶.

۲. نساء: ۲۹.

۳. فجر: ۱۹.

۴. توبه: ۶.

من نمی‌دانم تا حالا بعضی‌هایتان در تیر و مرداد مکه بودید؟ من دوسه مرتبه از گرمای شب مدینه نزدیک بود از بین بروم.

امام صادق علیه السلام با دوسه نفر سوار مرکب هستند و می‌آیند به طرف مدینه. گرما غوغا می‌کند. یکی‌دو تا هم نزدیک شهر پیاده دارند می‌آیند. یک آدمی افتاده بود روی خاک و لب می‌زد. آخرین مراحل جان‌کندش بود. امام صادق علیه السلام از بالای مرکب به آن کسی که پیاده بود، گفت: سریع برو و بنشین بالای سرش. در ظرف آب را باز کن. این دارد از تشنگی می‌میرد. بیشتر عزیزان این مملکت در منا از تشنگی مردند.^۱ گفت: دارد می‌میرد. برو در دهانش آب بریز. گفت: یابن رسول‌الله! من این را می‌شناسم. این از مسیحی‌های مدینه و کلیسایی است. فرمود: به دینش چه کار داری؟! یکی دارد از بین می‌رود، برو و آب به او بده. سریع آمد و آب ریخت در گروی این مسیحی. او هم یک نفس کشید و بلند شد.

نگاه همه‌جانبه دین اسلام به انسان

حالا این مسیحی به من پیغام داد، چون وقتی فقیر بود، من کمک مالی زیاد به او کرده بودم. آدم آرامی بود. وقتی آمد، به او گفتم: هر کاری داری، بگو. من برایت انجام می‌دهم. گفت: من دیگر کاری ندارم. همه چیز خوب است و مشکل مالی ندارم. امروز هم که آمدم ملاقات، یک کار دارم؛ می‌خواهم شیعه بشوم. چه کار کنم؟ گفتم: چند مطلب است که من یواش‌یواش تکرار می‌کنم، شما هم بگو با دل؛ اول با دلت بگو، بعد بیاور نوک زبانت. «أشهد أن لا إله إلا الله»....

شما می‌دانید که مسیحی‌ها خدای ترکیبی دارند و می‌گویند خدا عبارت است از «أب»، «ابن» و «روح‌القدس»؛ درحالی‌که پروردگار عالم، نه آب است، نه ابن و نه روح‌القدس. آب، ابن و روح‌القدس مخلوق‌اند. این‌ها خدا را رها کردند. کلیسا سه چیز را با هم قاتی کرده: آب، ابن، روح‌القدس و می‌گویند این سه تا با هم یک خدا هستند.

۱. اشاره به فاجعه‌ی منا در سال ۱۳۹۴ ش.



من در کلیسای بزرگ اوکراین با رئیس کلیسا ملاقات کردم و به او گفتم: شما سؤال مرا جواب می‌دهید؟ گفت: بله. گفتم: شما اصل دینتان «أب و ابن و روح القدس» است. بعد می‌گویید این سه تا ترکیب شده و با هم شدند خدای واحد. از زمان شروع خلقت انسان، هیچ وقت سه یک نبوده و یک هم سه نبوده است؛ اما شما می‌گویید سه مساوی با یک است، یک هم مساوی با سه. این را برای من با دلیل ثابت کنید. من علاقه دارم مسیحی بشوم در همین کلیسا.

همه می‌دانیم که ریاضی استدلالی است، من هم یک‌خرده خوانده‌ام. آن قدر رشته‌ها را خوانده‌ام که بتوانم با مردم دنیا حرف بزنم. گفتم: شما در کلیساهای اروپا و آمریکا و شرق می‌گویید یک مساوی با سه است و سه مساوی با یک. به من گفت: شما بدون بحث و دلیل، تعبداً باید قبول کنی یک سه است و سه هم یک. گفتم: علم این را نمی‌پذیرد. قرآن ما به پیغمبر ما می‌گوید هر بی‌دینی، هر لائیک، هر دهری‌ای،^۱ هر کمونیستی، هر دیالکتیکی، هر مسیحی، هر زرتشتی و هر یهودی آمد، اول تو تمام حرف‌هایشان را گوش بده که با تو حرف بزنند. همه را که گوش دادی، به آنها بگو: ﴿هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ﴾^۲ برای مطالبتان یک دلیل عقلی یا حکمتی یا طبیعی یا علمی بیاورید، من قبول می‌کنم. مخالف دلیل ندارد، بلکه فقط ادعا دارد.

من در آفریقای جنوبی با ده نفر ملاقات داشتم. پنج‌شش نفرشان مدرک دکتری داشتند. گفتم: عالم با کل این موجوداتش چگونه به‌وجود آمده؟ گفتند: خودبه‌خود.

گفتم: یعنی تمام جهان با موجوداتش نبوده، بعد خود جهانی که نبوده، با موجوداتی که نبوده، باعث به‌وجود آمدن خودش شده است؟! حرفتان این است؟ اگر جهان بوده، چه نیازی دارد خودش را خلق بکند؟ شما می‌گویید خود، خود یعنی قبلاً بوده و بعد می‌گویید

۱. طبیعی‌مذهب به کسی گویند که منکر مبدأ و معاد است و تمامی حوادث را به دهر نسبت می‌دهد.

۲. بقره: ۱۱۱.



هیچ چیزی از این‌ها نبوده است. آن خود، یعنی همه چیز بوده و آن همه چیز باعث به وجود آمدن خودش شده است. این که عقلی نیست!

اصلاً برایشان روی کاغذ آوردم و گفتم: «خودبه‌خود به وجود آمده»، یعنی نبوده و متکی به بود خودش به وجود آمده؛ یعنی شما می‌گویید کل جهان بوده، بعد باعث به وجود آوردن خودش شده است.

گفتند: این جور که تو می‌گویی، ما تا حالا فکرش را نکرده بودیم. این «خودبه‌خود» مسئله صد درصد باطلی است.

گفتم: حالا چه کسی به وجود آورده؟

گفتند: بالاخره یکی بوده که به وجود آورده.

گفتم: حالا فهمیدید یکی بوده که به وجود آورده است. من آدرس آن یکی را بدهم: اسمش الله، رحیم، کریم، علیم، ودود، غفور، رزاق، محسن و لطیف است.

گفتند: اجازه بدهید که ما مرخص بشویم.

گفتم: کجا می‌روید؟

گفتند: می‌رویم دنبال کسانی که با ما مربوط هستند تا بگوییم «خودبه‌خود» مسئله‌ای است که از نظر عقلی و علمی باطل است. برویم خدا را به آن‌ها هم انتقال بدهیم. اسلام دین دلیل، دین حکمت و از همه مهم‌تر، دین محبت است.

روایتی از پیغمبر اکرم ﷺ در خصوص محبت

من یک روایت برایتان بگویم. گرچه وحشتناک است؛ اما چون من محبت دین است، برایتان می‌گویم. در کتاب‌های مهم ما نقل کرده‌اند. خیلی عجیب است! من در عمرم با افرادی اختلاف نظر یا اختلاف اعتقادی داشتم. گاهی هم خیلی من را اذیت کرده. پشت سرم دری‌وری گفتند، حرف زدند و مطلب نوشتند. خیلی بد کردند؛ اما من به شما روی منبر پیغمبر ﷺ می‌گویم این‌جوری که پیغمبر ﷺ می‌گوید، من تا حالا نبودم. چه می‌گوید پیغمبر ﷺ؟



حالا یا زن و شوهر یا پدر و فرزند یا دو تا برادر یا خواهر و برادر یا مردم و مردم، دیگر غیر از این‌ها که نیست. پیغمبر ﷺ می‌فرماید: کسی که شب سرش را روی بستر بگذارد (چاره‌ای ندارد جز اینکه بخوابد؛ چون ساعت ده، یازده یا دوازده شب است و خوابش گرفته)، درحالی که نسبت به مسلمانی، مثل زنش، شوهرش، بچه‌اش، دامادش، شریکش، مردم یا قوم و خویش خود کینه‌ای در دلش است، اگر صبح از خواب بیدار نشود و این دل‌داری کینه را منتقل به عالم بعد کند، خداوند به او نظر رحمت نخواهد کرد. من هم خیلی از مردم بدی دیدم، ولی کینه به کسی ندارم. وقتی پیغمبر راست‌گو می‌گوید اگر با کینه به یک نفر بمیری، نجات نداری؛ چه مرضی دارم که به خاطر یک ذره کینه، در نجات دنیا و آخرت را به روی خودم ببندم؟ برای چه؟ مگر دیوانه هستیم؟ دل باید پاک باشد.

زندگی با خدا، خوش‌ترین و پاک‌ترین زندگی

برگردم به اول سخن. چقدر پیغمبر ﷺ زیبا می‌گوید؛ فضای زندگی، یا خداست یا شیطان، یا نور است یا ظلمت، یا حق است یا باطل. این نصیحت پیغمبر ﷺ به کل است؛ یا دنیاست یا آخرت، سومی ندارد!

اگر شما با خدا زندگی کنید، مصون از فرهنگ شیطان هستید. با خدا زندگی کردن، یعنی عبادت جامع و خدمت به مردم، هر کسی می‌خواهد باشد. اگر با خدا زندگی نکنم، ضرورت زندگی مرا می‌کشاند به فرهنگ شیطان و حرام می‌خورم، زنا می‌کنم، عرق می‌خورم، کینه پیدا می‌کنم، مال مردم را می‌برم، عرض و آبروی مردم را می‌برم. اصلاً نمی‌شود من با خدا زندگی نکنم، همه‌چیزم هم پاک باشد. نمی‌شود من با ظلمت زندگی کنم، همه‌چیزم هم نور باشد. این تناقض است. مثل اینکه بگویم الان هم شب است و هم روز؛ این دروغ است! الان یا روز است یا شب. یا بگویم هم گرسنه هستم و هم سیرم؛ هم مریضم، هم سالم؛ هم دلم پر از محبت است، هم پر از کینه، این نمی‌شود.

اگر آدم با خدا زندگی کند، پاک زندگی می‌کند؛ اگر آدم با خدا زندگی نکند، ناپاک زندگی می‌کند بالاجبار. اصلاً چاره‌ای ندارد جز اینکه نجس زندگی کند و درنده بشود، دندان تیز و

دُم و شُم پیدا کرده و دائم هم شکم مردم را پاره کند و دل مردم و نیز دل زن و بچه‌های مردم را بسوزاند. نمی‌شود؛ آیا می‌شود؟

شما فرض کنید که کسی خودش را خوش‌نما نشان دهد و اطمینان پنجاه نفر را جلب و با آن‌ها معامله کند، بعد پنجاه میلیارد تومان این‌ها را در روز روشن بدزدد و بفرستد آن طرف آب و خودش هم برود. از این پنجاه نفر، سی نفر به خاک سیاه نشستند، چون کل پولشان همان بود. حالا آیا شدنی است که دل او بسوزد؟! دل زن و بچه‌اش سوخت و بدهکار هم هست؛ می‌خواست با گرفتن آن پول بدهی‌اش را بدهد؛ الآن زندان هم افتاد. آیا این با خدا زندگی کردن است؟ مگر می‌شود؟ این زندگی کردن با شیطان و زیستن با فرهنگ شیطان است. آن‌که با خدا زندگی می‌کند، یک‌جور دیگر است.

من یک بار در مکه هم سفر کسی بودم. الله‌اکبر از خوبی خوبان! اصلاً آدم ماتش می‌برد. حالا کاری به عبادت و گریه و ناله‌اش ندارم. راه خانه به مسجدالحرام دور بود و باید ماشین سوار می‌شدند که ببینند مسجدالحرام؛ ده تا ایستگاه بود. این هم‌سفرمان آمد خانه. لباس‌هایش را درآورد و به گیره لباس در اتاق انداخت. یک دفعه چشمش به چیزی افتاد و سریع لباس‌هایش را پوشید.

گفت: من بروم تا مسجدالحرام و برگردم.

گفتیم: شما که تا حالا مسجدالحرام بودید، ساعت سه نصفه‌شب است؛ خسته، خواب، استراحت. گفت: آنجا که در مسجدالحرام نشسته بودم و دعا و نماز می‌خواندم، مورچه رفت‌وآمد می‌کرد. وقتی لباس‌هایم را که به گیره لباس انداختم، دیدم یک دانه از آن مورچه‌ها به لباسم است. این الآن نمی‌تواند خانه و رفیق‌هایم را پیدا کند. اگر نر است، نمی‌تواند ماده‌اش را پیدا کند؛ اگر ماده است، نمی‌تواند نر را پیدا کند. من این را با همین لباس‌هایم مواظبت می‌کنم تا بروم مسجد و بگذارم آنجایی که راه می‌رفت و برگردم؛ چون در قیامت، من تحمل این را ندارم که دل مورچه‌ای را سوزانده باشم.

این با خدا زندگی کردن است! اما اوپاما، انگلیس و فرانسه با خدا زندگی نمی‌کنند. یک میلیون را تا حالا در عراق و چند صد هزار را در افغانستان کشته‌اند. عروسی‌ها را بمباران



کرده و داعش را ساخته‌اند. داعش هم تا حالا معلوم نیست چند صدهزار تا را زنده‌زنده آتش زده و سر بریده است. آدم با خدا زندگی نکند، بالاچار باید با شیطان و فرهنگش زندگی کند.

سخن پایانی؛ هشدار پروردگار به غفلت و بی‌خبری

حرفم تمام. خدا در بعضی از آیات می‌گوید قرآن من موعظه و نصیحت است. این‌هایی هم که امشب برایتان گفتم، بخشی از موعظه‌های خداست به زبان قرآن، پیغمبر ﷺ و امام صادق ﷺ. در بعضی از آیات هم می‌گوید خود من خدا موعظه‌گر هستم: ﴿يَعْظُمُ﴾^۱ بندگان من، من شما را نصیحت می‌کنم. برای چه؟ برای اینکه از بدترین خواب که در فضایش انواع خسارت‌ها به شما می‌خورد، بیدارتان کنم. خواب غفلت، یعنی بی‌خبری از خدا، پیغمبر ﷺ، ائمه ﷺ و قرآن، یقیناً آدم را تبدیل به یک اوبامای کوچک، یک فرعون کوچک یا یک قارون کوچک می‌کند. اگر میدان هم داشته باشد آدم، مثل فرعون، اوباما، معاویه و شمر می‌شود؛ الا اینکه امام حسین ﷺ را پیدا نمی‌کند که بکشد، ولی اهدافش و شیعه‌اش را می‌کشد.

برادرانم، جوانان عزیز! من شما جوان‌ها را نمی‌شناسم؛ نه از تهران و نه شهرستان‌ها. اهل جمع کردن مرید هم در عمرم نبوده‌ام که حالا راه بیفتم و سی تا را دنبال خودم راه بیندازم. تنها زندگی می‌کنم و به جیب مردم هم کاری ندارم. با اینکه نمی‌شناسم و اهل مرید جمع کردن نبوده‌ام و نیستم، عاشق شما هستم. عاشق این هستم که یکی از شما مورد نفرت خدا و جهنمی نشوید. بیایید با خدا زندگی کنید که خوش‌ترین زندگی است.

یک جا مهمانی بود از هم‌سفری‌های مک‌هام. یک ثروتمند حرفه‌ای هم بود که او هم دعوت داشت. من روی منبر پیغمبر ﷺ حرف راست می‌زنم. در آن یکی‌دو ساعتی که آنجا بودم، آن ثروتمند حرفه‌ای که خیلی هم ثروت داشت، به من گفت: من این دوسه ساعت که شما را دیدم، دیدم خیلی خوش هستی. گفت: غصه‌ای نداری؟ گفتم نه. گفت:

موعظه و غضب

نگرانی نداری؟ گفتم نه. گفت: دغدغه نداری؟ گفتم: نه. گفت: چرا؟ گفتم: والله! روز و شب وقتی بدهی خدا رسید، من بدهی اش را دادم؛ ماه رمضان رسید، بدهی اش را دادم؛ از اول جوانی وقتی هم طلبه شدم، هیچ شبی در خانه نخوابیدم که بدهکار به کسی باشم؛ مال کسی را نبردم و ظلم هم نکردم؛ خیلی خوش هستم. گفت: خیلی خوش هستی؟ گفتم: آری. گفت: حاضر هستم الآن کل ثروتم را به نامت کنم، در عوض دو ساعت از این خوشی‌هایی که تو داری، به من بدهی. من همه‌جانبه گرفتارم.

زندگی کردن با خدا آرامش به آدم می‌دهد. حرفم را تمام کنم با یک نصفه آیه: ﴿الْأَبْذِكْرِ
اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱

یکی دوسه تا دعا می‌کنم در این حسینیه‌ای که به نام جگرگوشه حضرت مجتبی علیه السلام است. دیگر شعر و مصیبت طلبتان باشد که در وقت آقای خلیج هم کار ندود. خدایا! به حق خودت، زندگی ما و زن و بچه و نسل ما را زندگی انبیا و ائمه قرار بده. خدایا! ما را از شرّ شیطان و فرهنگش حفظ فرما. خدایا! همیشه ما را مورد رحمت خودت قرار بده. خدایا! آنی ما را در گردانه نفرتت قرار نده. برحمتک یا ارحم الراحمین.



جلسه چهارم

غضب، جرقه‌ای از آتش دوزخ

درباره ارزش نصیحت، جایگاه موعظه و آثارش، سه روایت را تلفیقاً برایتان عرض می‌کنم. هر سه روایت از ناب‌ترین روایاتی است که کتاب‌های شیعه از قول امیرالمؤمنین و حضرت باقر و امام صادق علیهم‌السلام نقل کرده‌اند. قبل از اینکه به این سه روایت اشاره کنم، نکته‌ای را عرض می‌کنم.

جریمه‌های پروردگار برای امت‌های گنهگار

قرآن مجید تمام ۱۲۴ هزار پیغمبر را که از حدود ۲۷ نفرشان اسم برده، اهل موعظه و نصیحت معرفی کرده است. بیشترین مطلبی که در این بخش آمده، در سوره مبارکه اعراف است. در این سوره، سه لفظ در باب موعظه و نصیحت از زبان انبیا بیان شده است. در گذشته، مردم، امت‌ها و جمعیت‌ها بر اثر فراوانی گناه و فساد و معصیت دچار عذاب می‌شدند. عذاب‌های پروردگار هم فقط عذابی نبوده که درجا امتی را نابود کند. عذاب‌ها گوناگون بود که امت‌ها به خاطر گناهان و معصیت‌ها دچارش شدند. یکی خشکسالی بود که چند سال پی‌درپی باران و برف نیامد و این منبع روزی به مردم زمین چیزی نداد. مردم در نبود غذا و حاکمیت خشکسالی، خیلی مشکلات پیدا کردند و مرگ‌ومیر و بن‌بست برایشان زیاد شد. گاهی هم عذاب خدا طبق قرآن مجید، گرانی اجناس بود. قیمت جنس‌ها به جایی رسید که مردم قدرت خرید نداشتند. بعضی از عذاب‌ها، زلزله‌های



سنگینی بود که یک امت را به نابودی کشید. بعضی از عذاب‌ها هم طوفان‌های سختی بود که قرآن می‌گوید هفت شبانه‌روز وزید و بعد از اینکه طوفان را فرو نشانند، دیگر جاندار و خانه آبادی در آن مملکت پیدا نمی‌شد.

الآن ما نشانه‌هایی از این عذاب‌های بیان شده در قرآن را در بیشتر نقاط جهان می‌بینیم؛ آتش‌سوزی‌های مهیب جنگل‌ها که خدا می‌داند خسارت‌هایش برای زندگی مردم چقدر است. همچنین گرانی‌ها، زلزله‌ها، طوفان‌های سنگین و سونامی‌های دریایی. بشر دیگر در کره زمین معصیت‌کار و گنه‌کار شده است و این جریمه‌های پروردگار اختصاص به یک منطقه ندارد.

زبان انبیا در موعظه امت‌ها

یکی از آن سه لفظ، این بود که وقتی مردم دچار عذاب شده بودند، گاهی انبیا حالا یا زنده بودند یا به جنازه‌ها می‌گفتند: ﴿نَصَحْتُ لَكُمْ﴾^۱ ما شما را با دلسوزی قبل از بلاها، گرفتاری‌ها، زلزله‌ها، طوفان‌ها و مشکلات موعظه و نصیحت کردیم و گفتیم این همه گناه‌بار نکنید؛ این گناهان عذاب و جریمه دارد! گوش ندادید، حالا گرفتار شدید.

امت‌هایی که نابود شده بودند، دیگر حرف انبیا چه فایده‌ای برای آن‌ها داشت. به جنازه‌های مرده می‌گفتند ما شما را قبلاً نصیحت کردیم؛ اما قبول نکردید، به نصیحت دل ندادید و گوش ندادید، حالا نابود شدید. یا به زنده‌هایی که به شدت دچار مشکلات شده بودند، خطاب می‌کردند که ما شما را نصیحت کردیم، قبول نکردید.

قبل از بلاها هم به مردم می‌فرمودند: ﴿وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ﴾^۲ ما آدم‌های دلسوزی هستیم و شما را نصیحت و موعظه می‌کنیم و امین هستیم؛ نه کاری به زمین‌هایتان داریم، نه به مال و زراعتتان کاری داریم. ما نسبت به عاقبت و ناموس و کار و سرمایه‌های شما امین هستیم.

۱. اعراف: ۷۹ و ۹۳.

۲. اعراف: ۶۸.

پروردگار در آیه‌ای که انبیا را تعریف می‌کند، می‌گوید: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ﴾^۱ این ۱۲۴ هزار پیغمبری که مبعوث به رسالت کردم، اصلاً انگار در خیانت کردن به رویشان بسته بود و از دستشان خیانت برنمی‌آمد. این‌ها همه وجودشان برای مردم سودمند بود و منفعت داشت. این‌ها دلسوز مردم بودند و دلشان نمی‌خواست یک نفر در دنیا به بلا و در آخرت به عذاب دچار شود؛ ولی مردم گوش نمی‌دادند. مثل اینکه در مقابل حال انبیا که دلشان نمی‌خواست یک نفر در دنیا به بلا و در آخرت به عذاب دچار شود، آن‌ها دلشان می‌خواست که بلا سرشان بیاید و در قیامت بروند جهنم. البته قیامت را که قبول نمی‌کردند و حرف‌های انبیا را هم نسبت به عوارض گناه باور نمی‌کردند. اگر آدم می‌توانست قلب معنوی این‌ها را بشکافد، انگار تن داده بودند که هر بلایی می‌خواهد سر ما و زن و بچه‌مان بیاید، بیاد؛ اگر هم قیامتی باشد، هر جا می‌خواهند ما را ببرند، ببرند. اصلاً ببرند طبقه هفتم جهنم. در واقع، دلخواه آن‌ها ضد دلخواه انبیای الهی بود.

انبیا گاهی هم می‌فرمودند: ﴿أَنْصَحْ لَكُمْ﴾^۲ ما تا زنده باشیم، شما را موعظه می‌کنیم. گاهی هم که می‌فرمودند ما شما را نصیحت کردیم، گوش ندادید. حالا یا همه با بالای آسمانی نبود شدید یا دچار مشکلات سنگین شدید.

بنابراین معلوم شد که اگر ملتی، شهری، جامعه‌ای، فردی یا خانواده‌ای به موعظه و نصیحت گوش ندهد و شانه بالا بیندازد، طبق آیات قرآن مجید، به مشکلات، بلا و انتقام پروردگار دچار می‌شود.

قاعده زیبای خداوند در قرآن

یک قاعده زیبا هم در قرآن هست که پروردگار می‌فرماید: من برای شما امت اسلام که امت پیغمبر ﷺ هستید، پرونده ویژه‌ای باز نکردم که به خاطر پیغمبرم، در گناهان و خطاها

۱. آل عمران: ۱۶۱.

۲. اعراف: ۶۲.

و معصیت‌ها کاری به کارتان نداشته باشم. من چنین پرونده ویژه‌ای ندارم. ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ﴾^۱ گذشتگان قبل از پیغمبر در گرو گناهان خودشان رفتند، «و لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ» شما هم در گرو گناهان خودتان می‌روید. یک وقت حساب ویژه برای خودتان باز نکنید که چون امت پیغمبر ﷺ هستید، من کاری به کارتان ندارم.

شما همین امشب یک سری به سوره مبارکه احزاب بنزید. این آیه آیه فوق العاده‌ای است. خداوند به زنان پیغمبر ﷺ که شب و روز در خانه پیغمبر ﷺ بودند، خطاب صریح می‌کند: ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ﴾^۲ ای زنان پیغمبر! اگر عمل زشت آشکاری از هر کدامتان سر بزند، اهل دروغ و غیبت و تهمت و ظلم بشوید، هر گناه بد و زشتی که از هر کدامتان سر بزند، من عذاب شما را در قیامت دو برابر قرار می‌دهم. این متن قرآن است. خدا قوم و خویشی با کسی ندارد. یکی از زیباترین روایات ما که در یک کتاب اهل سنت (در مصر چاپ شده است) دیدم، این روایت است: روزی پیغمبر ﷺ به صدیقه کبری ﷺ فرمود: فاطمه من! برای قیامت دلگرم به این نباش که من پدرت هستم. روز قیامت باید عمل، پاکی، عبادت و درستی بیاوری. این است داستان اسلام. اگر کسی به نصیحت گوش ندهد، زیان و خسارت، بلا و عذاب دیدنش قطعی و یقینی است. این را تجربه تاریخ بشر ثابت کرده است.

سرانجام پسر نوح ﷺ و گنهکاران قوم

حالا برویم سراغ آن سه تا روایت که من هر سه را با هم تلفیق کردم. به‌به! چقدر عالی است! طوفان در زمان نوح ﷺ تمام مردم و احشام را نابود کرد؛ چون آب خیلی بالا آمده بود. قرآن می‌گوید آب هم از زمین آب جوشید، هم از آسمان فروریخت. وقتی که طوفان و این آب شروع شد، حضرت نوح ﷺ مؤمنین واقعی (مرد و زن) را به دستور خدا در

۱. بقره: ۱۳۴ و ۱۴۱: ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

۲. احزاب: ۳۰: ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن بَاتَ مِنْكُنَّ يُفَاحِشْهُ مُبَيِّنَاتٍ لِّهَا الْعَذَابُ صِغْفِيرٍ وَ كَانَ ذَلِكُمْ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا﴾



کشتی سوار کرد. دربارهٔ پسرش بعضی‌ها می‌گویند که پسر زنش بوده است. امام باقر علیه السلام می‌فرماید: کجا پسر زنش بوده! پسر خودش و زاییده‌شدهٔ خودش و همسرش بود. به پسرش گفت: بابا بیا سوار کشتی شو. آب فراگیر است! این جریمهٔ خداست که تمام گنهکاران را نابود می‌کند (خدا این را می‌گوید که حواس همه جمع بشود. پروردگار خاله‌خواندگی با کسی ندارد). وقتی نوح علیه السلام گفت پسر من بیا سوار شو. پسر گفت: سوار نمی‌شوم. نوح علیه السلام گفت: طوفان می‌آید فراگیر می‌شود و همه را می‌برد. گفت: **«سَأْوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ»**^۱ من پناهنده به کوه می‌شوم و از این کوه بلند بالا می‌روم و از غرق شدن در امان می‌مانم.

ولی در امان نماند. او هم خفه شد و مثل بقیه رفت جهنم. پسر خودش بود. در قرآن هست که پروردگار به نوح علیه السلام فرمود: نوح، بگذار غرق بشود. درخواست نجاتش را از من نکن. **«أَعْظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»**^۲ من تو را نصیحت و وعظ می‌کنم که مبادا از بی‌خبران جریانات من و گنهکاران بشوی. من برای گناهان بی‌توبه و گناهی که با پرویی انجام می‌گیرد، جریمه قرار داده‌ام؛ یا جریمه از بدن خود مردم سر می‌زند یا جریمه‌شان گرانی است یا خشکسالی یا چنان باران می‌بارانم که بیشتر زمین‌های کشاورزی را نابود کند. همه جا که باران من باران سودمند نیست. بعضی از باران‌های من باران جریمه است. نوح! نجات او را از من نخواه. من بنا ندارم بچاهات را نجات بدهم. او هم غرق شد.

حالا من دقیق نمی‌دانم که کشتی بعد از چند ماه به زمین نشست. در قرآن مجید می‌فرماید که به آسمان (یعنی به ابرها) گفتیم: **«وَيَا سَّمَاءُ أَقْلِعِي»**^۳ ابرها! دیگر نبارید، بس است. وقتی گفتم دیگر نبار، باران دیگر نیامد. به زمین هم گفتم آب‌ها را فرو ببر. **«وَوَيْحٌ مِنَ الْمَاءِ وَ**

۱. هود: ۴۳.

۲. هود: ۴۶.

۳. هود: ۴۴.

فُضِي الْأَمْرُ» همه آبها فرو رفت و کار تمام شد. زمینها خشک شد و آب طوفان دیگر نبود. کشتی هم روی کوه جودی فرود آمد. به مؤمنین گفت بیاید بیرون. من به کتابهایی که بیشتر نوشته‌اند، کاری ندارم. من همیشه حداقل قطعی عددها را در حرف‌هایم می‌گویم. قرآن می‌گوید مردم را ۹۵۰ سال موعظه و نصیحت کرد، اما گوش ندادند و همه غرق شدند. کلاً در این ۹۵۰ سال، نسل به نسل، ۸۴ نفر حرفش را گوش دادند. آن‌هایی که گوش دادند، غرق نشدند و به عذاب مبتلا نشدند. آن‌هایی هم که غرق شدند، درجا رفتند جهنم و نجاتی نداشتند. قرآن می‌گوید گوش‌ده‌ها نجات پیدا کردند و هیچ کافری روی زمین نماند. تمام این ۸۴ تا، افراد مؤمن آدم حسابی، اهل عبادت و ایمان بودند.

موعظه ابلیس به نوح عليه السلام

امیرالمؤمنین عليه السلام این قسمت روایت را فرموده‌اند؛ یک روز ابلیس آمد پیش حضرت نوح عليه السلام و گفت: نوح! تو به گردن من حق داری. من به خاطر اینکه به گردنم حق داری، می‌خواهم این حق را تلافی کنم.

نوح عليه السلام گفت: من چه حقی به گردن تو دارم؟

گفت: حق داری. نفرین کردی کل انسان‌های این روزگار نابود شدند. من هم دارم استراحت می‌کنم؛ چون دیگر هیچ‌کس غیر از این مؤمنین ثابت‌قدم نیست که سرش کلاه بگذارم تا زنا کند، ربا بخورد، دزدی کند و رشوه بگیرد. این‌ها برای فرهنگ ابلیس است. هیچ‌کس دیگر نمانده و تو به من استراحت دادی. من الآن شبانه‌روز بیکار هستم. همین که نفرین تو باعث شد استراحتی به من داده شود، حق پیدا کردی به من و می‌خواهم این حق را تلافی کنم.

نوح عليه السلام گفت: چطوری می‌خواهی تلافی کنی؟

گفت: می‌خواهم موعظه و نصیحتت کنم.

نوح عليه السلام گفت: ای موجود پلید ملعون رانده‌شده! دهانت را پیش من باز نکن. تو می‌خواهی من را نصیحت کنی؟ غلط کردی. بلند شو برو، از جلوی چشم من دور شو.



ابلیس می‌خواهد اولین پیغمبر اولوالعزم خدا را نصیحت کند. چقدر جایگاه موعظه و نصیحت مهم است. وقتی گفت برو گم‌شو! نمی‌خواهم ببینمت؛ نمی‌خواهم دهانت را باز کنی و من را موعظه کنی، ابلیس گفت: دلت نمی‌خواهد نصیحتت کنم، می‌روم. بلند شد و راه افتاد.

علی علیه السلام را که همه‌تان قبول دارید. کتاب‌هایی هم که این را نقل می‌کنند، کتاب‌های کوچک و کم و کوچه‌بازاری نیست. کتاب‌های مهم است! خداوند به نوح علیه السلام فرمود: واقعاً می‌خواهد موعظه و نصیحت کند؛ چرا ردش کردی؟ چرا طردش کردی؟ چرا اوقاتش را تلخ کردی؟ صدایش کن. الله‌اکبر از عظمت نصیحت! نصیحت دم مسیحایی است که اگر کسی گوش بدهد، واقعاً زنده می‌شود و از گناه می‌بُرد و رو به آبادی دنیا و آخرت می‌رود. نوح علیه السلام شیطان را صدا زد و گفت: قهر نکن، برگرد.

گفت: چه عجب! تو که دست رد به سینه من زدی و گفתי برو ملعون مطرود. چه شد که مرا صدا کردی؟

نوح علیه السلام گفت: پروردگارم امر کرد. من عبد و مطیع خداوند هستم. به من خطاب کرد که این موجود پلید می‌خواهد تو را نصیحت کند. صدایش کن. من هم به امر خدا تو را صدا کردم. حالا بنشین و من را نصیحت کن.

پیغمبر اولوالعزم الهی این را می‌گوید. نمی‌دانم عنایت دارید مطلب را و می‌گیرید ارزش مطلب را؟! نگاه می‌کنید در ذهن و قلب مبارکتان که چه خبر است!

گفت: نوح، در سه مورد بین من و انسان فاصله‌ای وجود ندارد و من بغل آدمیزاد هستم و بهترین زمینه‌ی حمله به اوست. او را در این سه مورد به جهنم می‌کشم (این موردی که ابلیس می‌گوید، بین مردم و خانواده‌ها خیلی فراوان است؛ مردها، خانم‌ها، پیرها، جوان‌ها و هم‌لباسی‌های ما). از جمله جاهایی که من نزدیک نزدیک انسان هستم، می‌توانم گریانش را بگیرم و بکشم در گمراهی و ببرم به طرف دوزخ، زمانی است که انسان عصبانی می‌شود.

آثار عصبانیت و غضب در کلام معصومین علیهم السلام

الف) ازکارافتادن عقل و دل

این حرف برای پروردگار است. در کتاب «خصال» شیخ صدوق نقل شده از وجود مبارک علی بن موسی الرضا علیه السلام که یک مرد، یک زن، یک جوان یا یک پیر وقتی عصبانی می شود، کوهی نامرئی و سیاه بین انسان عصبانی و عقل و دلش قرار می گیرد. این کوه که در روان قرار می گیرد، دیگر عقل، چشم و گوش کار نمی کند. ما آمار آدم هایی که عصبانی شدند، کارد کشیدند و در قلب مردم زدند و کشتند، نداریم. آمار طلاق را بر اثر عصبانیت و آشتی نکردن زن و شوهر هم نداریم. همچنین آمار کسانی که در حال عصبانیت و هیجان ضربه زدند به مردم و خرمن و خانه آتش زدند، زیان و خسارت زدند، نداریم.

ب) جرقه های از جرقه های دوزخ

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: عصبانیت جرقه های از جرقه های دوزخ است که در وجود شما این جرقه شعله می زند و عوارض این عصبانیت، شما را از خدا و قیامت جدا و غافل می کند. مردی از بیابان وارد مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و عرض کرد: یا رسول الله، من بیابان نشین و چادر نشین هستم. زیاد نمی توانم بیایم مدینه که خدمت شما برسم و پای منبرتان بشینم. یک نصیحت و موعظه به من کنید که باعث خیر دنیا و آخرت من شود. وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «لا تغضب»^۱ از کوره در نرو. مگر می شود آدم از کوره در نرود؟ چرا نمی شود؟ حالا آدم مثلاً بنا بود ساعت نه برود خانه، ساعت یازده رفت. بنا بوده همان شب هم لیستی را که همسر داده بخرد و ببرد، نخریده و نبرده؛ اینجا زن عصبانی می شود که نباید بشود! چون از کوره در رفتن اخلاق خود ابلیس



۱. وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۳۵۹.

است. وقتی پروردگار به او گفت: ﴿فَاخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لعنتي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾^۱ از این جایگاه برو بیرون! لعنت من بر تو باد تا روز قیامت به خاطر جرمت؛ ابلیس عصبانی شد و گفت: ﴿فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾^۲ قسم به خودت! حالا که من را بیرون کردی، من هم تا قیامت هرچه بتوانم، بندگان را می‌کشم به گمراهی و جهنم. او دارد این کار را هم می‌کند. این یک موج عصبانیت و خشم است.

ولی وقتی خداوند به آدم علیه السلام گفته شد از بهشت برو بیرون و یا شیطان هر دو را بیرون کرد، هیچ عصبانی نشدند، از کوره در نرفتند و با پروردگار داد و بیداد نکردند. وقتی از بهشت آمدند بیرون، این قدر به پروردگار ادب کردند که آدم ماتش می‌برد از این آیه سوره اعراف: ﴿فَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا﴾^۳ خدایا! ما به خودمان ظلم کردیم. نباید از آن میوه می‌خوردیم؛ ولی خوردیم و حالا از بهشت محروم شدیم. «وَأِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا» خدایا! اگر تو بنای آمرزش ما را نداشته باشی، «وَأَوْ تَرْحَمْنَا» و به ما رحم نکنی، «لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ». خدا توبه‌شان را قبول کرد و همه مقامات ازدست‌رفته را هم برگرداند.

وظیفه انسان هنگام عصبانیت

رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن مرد فرمود عصبانی نشو. حالا اگر همسر عصبانی شد، ما باید چه کار کنیم؟ یا اگر ما عصبانی شدیم، خانم خانه چه وظیفه‌ای دارد؟ این است که بگذاری همسرت در خشمگینی و عصبانی‌بودنش، حرف‌هایش را بزند، داد بکشد و حمله بکند. ادامه که پیدا نمی‌کند! بالاخره در داد و بیداد چانه آدم خسته می‌شود. آدم ناراحت می‌شود، دهانش کف می‌کند و مجبور می‌شود قطع کند. شما تحمل کن. وقتی قطع شد، به او بگو: «خانم، چای بیاورم؟». ممکن است هنوز آخرهای عصبانیتش باشد و بگوید «نه نمی‌خواهم»، بگو: «عیبی

۱. ص، آیات ۷۷ و ۷۸.

۲. اعراف: ۱۶.

۳. اعراف: ۲۳.

ندارد خانم، شربت بیاورم؟». یک خرده فروکش می‌کند؛ اگر گفت «نه»، بگو: «یک هندوانه پاره کنم و بیاورم؟». عکسش هم همین‌طور است. اگر مرد عصبانی شد، زن در آتش خشم مرد هیزم نریزد و صبر بکند. عصبانیتش که تمام شد، خانم با یک دنیا محبت بگوید که «چای و شربت بیاورم؟»، تمام می‌شود.

اولاً فرمودند زن و مرد عصبانی نشوند. حالا اگر کسی به این نصیحت گوش نداد و عصبانی شد، ما باید جنگ را یک‌طرفه کنیم. آخر ادامه‌دادن این است که من هم عصبانی شوم و دوتایی عصبانیتمان رد و بدل شود. بعد بکشد به فحش و ناسزا و بعد هم به هل‌دادن و کتک زدن. نهایتاً بکشد به این که ما دلمان از همدیگر بُرید و باید طلاق بگیریم. پس تکلیف بچه‌ها چه می‌شود؟ طلاق که خیلی مورد نفرت پروردگار است. طلاق برای چه؟!

سیره بزرگان هنگام خشم و غضب

خوب است که من سنگینی مورد عصبانیت را برایتان بگویم تا بهتتان ببرد. این دیگر قطعی و مسلم است. آیت‌الله‌العظمی بروجردی ۸۸ سالشان بود که از دنیا رفتند. دوسه سال مانده به ازدنیارفتنشان، درس می‌دادند. روزی در درس، یک روحانی باسواد عالم اهل منطقه اراک به آیت‌الله بروجردی اشکال گرفت و گفت: آقا! این مطلب اجتهادی که شما می‌فرمایید، این جور نیست؛ این جور است.

در قم بین استاد و شاگردمان آزادی کامل است. هیچ استادی نمی‌گوید من هرچه می‌گویم، گوش بدهید و بروید. رد و ایراد می‌شود. آقای بروجردی فرمود: شما مطلبتان را بگویید. آن شیخ هم مطلبش را گفت. آیت‌الله‌العظمی بروجردی فرمود: به این دلیل و به این دلیل، مطلب و اشکال شما درست نیست. دوباره ایراد گرفتند. آقای بروجردی دوباره جواب ایرادش را داد. بار سوم یک مقدار در ابروهای آقای بروجردی گره افتاد و چهره یک مقدار (نه کامل) جنبه عصبانیت و از کوره در رفتن به خودش گرفت و از روی منبر به آن شیخ عالم فرمود: باش تا درس تمام شود آقا. همین را گفتند!



دوسه دقیقه بعد، آیت‌الله بروجردی وسط درس، درس را قطع کرد (باید یک ساعت درس بدهد، شده بود ۲۵ دقیقه) و از منبر پایین آمد. ایشان همیشه از بغل منبر درس می‌پیچید و از در می‌رفت بیرون؛ اما این مرتبه آمد وسط کسانی که در درس شرکت داشتند. آدم‌های کمی هم در درس نبودند. آیت‌الله بروجردی شاگردان بسیار بالایی داشت. از وسط جمعیت روحانی‌های درس، آمدند تا رسیدند به این آقا که روی منبر یک ذره اخم‌هایشان برایش درهم رفت. دستشان را دراز کردند. آن آقا هم دید آقای بروجردی انگار می‌خواهد دست بدهد. دستش را دراز کرد. آقای بروجردی دست آن شیخ را در دستش نگه داشت. جلوی همه خم شد و دست آن شاگرد را بوسید. سرش را بلند کرد و گفت: من را ببخش. آن روحانی گفت: آقا شما استاد من هستید، کاری نکردید. شما به گردن من حق علم و حیات دارید. فرمود: ببخش من را.

آمد خانه. این خادمشان را می‌شناختم، چون در قم زیاد دیده بودم. خادم را صدا کرد و فرمود: آدرس منزل این شیخ را بده به من. آدرس را نوشت و داد و آقای بروجردی گذاشت در جیبش. فرمود: برای من سحری درست کن. فردا می‌خواهم روزه بگیرم. صبح که روزه بود، با آن آدرس رفت به در خانه این شیخ.

این قضیه‌ای که می‌گویم، برای هشتاد سال پیش یا کمتر است. آقای بروجردی حدود پنجاه سال است که از دنیا رفته. تک‌وتنها هم رفت. در زد. شیخ آمد و در را باز کرد، دید استاد است. گفت: بفرمایید. یک عبا‌ی نوی قیمتی تا کرده که به پول آن زمان (هفتاد سال پیش) پنج هزار تومان بود و خیلی پول بود، دادند به این شیخ. بعد فرمود: من دیروز نسبت به شما از کوره در رفتم. با زبان خودت بگو خدایا! حسین بروجردی را بخشیدم. با زبان خودت که من بشنوم. گفت: آقا کاری نکردید. فرمود: بگو. گفت: چشم. بلند شدند و از خانه شیخ آمدند بیرون.

اگر دلتان می‌خواهد باور بکنید. من در جریانات زندگی آقای بروجردی خیلی قرار گرفتم. این قدر در جریان زندگی ایشان قرار گرفتم که روز هشتم محرم دو تا تسبیح از جانماز آقای بروجردی که شصت سال با این‌ها صبح و ظهر و شب بعد از نمازهایش ذکر

می گفتند، آوردند و گفتند خانواده ما تصویب کردند این دو تا تسبیح آقای بروجردی را به شما هدیه کنیم. این بالاترین هدیه دوره عمر من است. حالا اگر دلتان خواست، باور کنید. آقای بروجردی در شهر قم، در تابستان پنجاه درجه، در سن ۸۶ سالگی، غیر از عید فطر و عید قربان، یک سال کامل روزه گرفت. بعد از یک سال به خداوند عرض کرد: خودم جریمهٔ عصبانیت یک سال پیش من را دادم. تو در قیامت مرا دادگاهی نکن.

توصیهٔ رسول اکرم ﷺ هنگام عصبانیت

«لَا تَغْضَبْ» از کوره در نرو؛ نه برای بچه‌ها، نه برای دامادت، نه برای زنت، نه برای شوهرت، نه برای عروست، نه برای رفیقت، نه برای مردم و نه در حرف زدنت نسبت به افراد و اشخاص. از کوره در نرو و آرام باش! روی دو تا کلیهٔ انسان‌ها غده‌هایی است که وقتی عصبانی می‌شوند، سم ترشح می‌کند و تمام خون را به‌صورتی درمی‌آورد که آدم هیجانی، صورتش قرمز و چشمش برافروخته می‌شود.

پیغمبر ﷺ می‌فرماید: خواستی در حق کسی عصبانی شوی، بدان او بنده پروردگار است. یاد آتش جهنم بیفت که نکند در قیامت بگویند با عصبانیت، به بنده‌ام توهین کردی. برو در آتش.

این عرب گفت که خیلی خب! شما فرمودید عصبانی نشو، یک نصیحت دیگر هم به من بکنید. فرمود: «لَا تَغْضَبْ». بار سوم گفت: یا رسول الله! ﷺ باز هم من را نصیحت کن. فرمود: «لَا تَغْضَبْ». سه بار پیغمبر ﷺ فرمود از کوره در نرو و عصبانی نشو.

سخن پایانی

این نصیحت اول ابلیس به حضرت نوح ﷺ بود که وقتی به نوح ﷺ گفت می‌خواهم نصیحتت کنم، نوح ﷺ گفت: بلند شو برو، از جلوی چشمم دور شو! او هم بلند شد که برود، امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرماید: خدا به نوح فرمود واقعاً می‌خواهد نصیحتت کند. او را



جلسه چهارم / غضب، جرقه‌ای از آتش دوزخ

صدایش کن. این نصیحت اول که ای نوح، یکی از نزدیک‌ترین وقت‌ها به انسان برای من، در نقطهٔ عصبانی شدن است. اینجا ضربه‌ام را می‌زنم و آدم عصبانی را قاتل، آتش‌سوز و وادار به طلاق می‌کنم.

خیلی بلا در عصبانیت سر آدم عصبانی درمی‌آید. ابلیس شش تا نصیحت دارد که این یکی از آن شش تا بود. پنج تایی دیگرش را به تدریج، با خواست خدا -اگر زنده بمانم- برایتان دانه‌دانه توضیح می‌دهم. این نصیحت‌ها و موعظه‌ها خیلی عالی است.



جلسہ پنجم

راہکار قرآنی کنترل غضب

گذری بر مباحث گذشته

از نصیحت‌هایی که ابلیس با حضرت نوح علیه السلام در میان گذاشت این بود: من در مواقعی به انسان بسیار نزدیک هستم و به او دسترسی دارم و می‌توانم وی را در زیان و ضرر و خسارت بیندازم. یکی از آن مواقع، خشم و عصبانیت و از کوره در رفتن است. انسان برای اینکه عصبانی و خشمگین نشود و از کوره در نرود، نیازمند دانستن یک سلسله مسائل اصولی بسیار مهم است. کاگر آدمی به این سلسله مسائل معرفت نداشته باشد، قطعاً در برابر پیشامدها از کوره در می‌رود و عصبانی می‌شود. وقتی هم که عصبانی شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام می‌فرمایند از هیچ خطری در امان نخواهد بود؛ مگر اینکه در فضای عصبانیت زمینه خطری پیش نیاید تا از این حال شیطانی، نفسانی و ابلیسی سالم بیرون بیاید.

انسان، موجودی کم‌ظرفیت و کم‌معرفت

مطلبی که باید همه -مرد و زن- به آن توجه داشته باشند، این است که ظرفیت مردم با ظرفیت انبیا و ائمه طاهرین علیهم السلام و اولیای الهی یکی نیست. حالا هر کسی می‌خواهند باشند؛ پدر، مادر، زن، شوهر، اقوام و افراد. ممکن است، پیش می‌آید و قطعی است که این‌ها در حق انسان کاری کنند یا حرفی بزنند و آن کار و حرفشان مایه ایجاد عصبانیت بشود. وقتی من معرفت به این حقیقت پیدا کنم که انسان‌ها کم‌ظرفیت و کم‌معرفت هستند و دارای مقام



عصمت نیستند و ممکن است کارهایی انجام بدهند بر ضد من یا حرفی بزنند یا مطلبی بگویند؛ پس باید با توجه به اینکه این ظرفیت‌ها کم است، بردباری نشان بدهم و خودم را ارزیابی کنم، ببینم قلبم، اعصابم، مشاعرم، عقلم و بدنم ارزش این را دارد که در مقابل کار یا حرف اشتباه طرفم، آن‌ها را به آتش عصبانیت بکشم؟ باید ارزیابی کنم و ببینم کار اشتباه یا حرف زشت او چقدر می‌ارزد که لازم شود من عصبانی بشوم. به قول پیغمبر ﷺ، آتش درونی ایجاد کنم که به خون، جسم، قلب، عقل، اعصاب و مشاعرم آتش وارد بکنم؛ چون در روایاتی که بعداً برایتان می‌خوانم، ائمه و پیغمبر ما می‌فرمایند که عصبانیت در ارتباط با دوزخ است. پس این یک حقیقت که باید بدانم، بفهمم و آگاه باشم که اولاً مردم، از پدرم گرفته تا مادرم تا همه، در مسیر خطا و اشتباه هستند.

بله، اگر همه مردم حال انبیا و ائمه را داشتند، دیگر مسئله خشم و عصبانیت مطرح نمی‌شد. به‌راستی، دیگر آدم در مقابل چه چیزی عصبانی بشود؟ آدم در مقابل خوبی‌ها که عصبانی نمی‌شود. اگر همه انسان‌ها به قول قرآن، محسن و نیکوکار بودند، از ادب کامل برخوردار بودند، وقار داشتند و عشق کامل به من داشتند، دیگر موردی برای عصبانیت نبود؛ اما باید بپذیرم که انسان‌ها، از جمله خودم، در مسیر خطاکاری و اشتباه می‌افتند. من با دیگران چه فرقی می‌کنم؟

راهی برای فرار از مسیر خطا

حالا که دیگران وارد عملی، حرفی، منشی و روشی شدند که عامل از کوره در رفتن هستند؛ اولاً آن‌ها را شناختم که کم‌ظرفیت هستند و اشتباه یا کاری می‌کنند که آدم عصبانی شود؛ ثانیاً حالا خودم را ارزیابی می‌کنم که ببینم در مقابل یک زشت‌گویی یا بلندگویی یا ناسزا یا یک عمل بد در حقم، چه باید کنم؟! مثل اینکه پسر، مادرم یا پدرم حرفم را گوش نداد، با اینکه حرف خوب و درستی زدم؛ یا نه، هیچ‌کاری هم نکردم. پدرم شده هشتادساله یا مادرم شده ۷۵ ساله و آرمیچر اعصابش سوخته و کار نمی‌کند. وقتی من از در می‌آیم داخل، دو تا فحش نثارم می‌کند، دو تا بدویبیراه دیگر می‌گوید و داد می‌کشد که تو هم آدم هستی؟ تو هم انسانی؟ تو هم فرزنددی؟ و مدام بگوید و بگوید.



من او را که شناختم. همین است و کاری هم نمی‌شود کرد. حالا خودم را باید ارزیابی کنم، ببینم آن دو تا بدویراهی که به من گفت و رنجی که ایجاد کرد، می‌ارزد که سرمایه‌های وجودی خودم را در آتش عصبانیت تباه کنم؟ مثلاً گاهی در حال عصبانیت به پدر حمله کنم و یک مشت بزخم در دهانش؛ یا به مادر حمله کنم و یک مشت بزخم در سرش؟ یا نه، عین خودشان جوابشان را بدهم و اگر آن‌ها فحش دادند، بگویم خودتی؛ اگر آن‌ها من را رنجاندند، بگویم اصلاً تو بابا نیستی یا تو مادر نیستی. در را به هم بزخم و بروم. همین‌طور در خودم بجوشم و ناراحت باشم و عصبانی بشوم که هم به خونم، هم به جسمم، هم به قلبم، هم به فشار طبیعی خونم و هم به بازوبسته شدن قلبم آتش بزخم و آتش بفرستم؛ این می‌ارزد یا نمی‌ارزد؟

اگر نمی‌ارزد، عصبانی نشویم تا ضرر نکنیم و خسارت نبینیم. من دیدم گاهی در اوج عصبانیت افراد سنکوپ کردند و مردند؛ بچه‌هایتیم شدند، زن بیوه شده است و سی تا خانه و خانواده به عزا گرفتار شدند. می‌بینید ضرر دارد و نمی‌ارزد. همه این‌ها بعد از معرفت است؛ معرفت به مردم و معرفت به اینکه می‌ارزد یا نمی‌ارزد. قطعاً نمی‌ارزد؛ پس برای چه عصبانی بشویم؟

حکایتی از صبوری در اختلاف و دعوا

یک آخوند خیلی خوبی داشتیم، فکر کنم بیست سال شده که از دنیا رفته است. تهرانی هم نبود؛ اما او را گاهی هفته‌ای دوسه بار می‌دیدم. منبری هم بود. خیلی آدم نرم و آرام و راحتی بود. لیوان آب یا تشت آب نبود که یک قطره آب نجسش کند. یک استخر بود؛ استخر بزرگی که اگر گوسفند می‌کشتند و خونش را می‌ریختند در استخر، نجس نمی‌شد. از این بالاتر هم دیده بودم که دریا بودند. شما صد تا شتر را ببر کنار دریای شمال و نحر کن. خون صد تا بریز در آب. دریای خزر نجس نمی‌شود و با همان موج اول، کل خون‌ها را رد و پاک می‌کند. انسان باید این‌گونه باشد و این‌قدر ظرفیت انسانی و اخلاقی گسترده باشد که با این برخوردها نجس و خونی و آتشی نشود، خودش را به ضرر نزند و خودزنی

نکند. آدم‌های عصبانی خودزنی می‌کنند و نمی‌ارزد؛ چون طرف مقابلش هم آدم معمولی است، نمی‌ارزد آدم خرج آن شخص شود و در خرج شدن ضرر کند. این آخوند یک استخر بود؛ شاید هم بیشتر و بالاتر!

در کرج یک منبر داشت. خودش هم پشت ماشین می‌نشست. داشت برمی‌گشت که یک آدم یک‌کتی و عشقِ لاتی از او سبقت گرفت. آن‌هایی که خیلی تهرانی هستند، می‌دانند من چه می‌گویم. من فرهنگ همه این‌ها را می‌دانم. در محله‌ای که زندگی می‌کردیم، همسایه دیواربه‌دیوار طیب - خدا رحمتش کند- بودیم. تا دیوارهای آن طرف‌تر، افراد زیادی در محله ما بودند. اگر من اسم‌هایشان را ببرم، ممکن است بعضی از پیرمردها بشناسند و جوان‌ها هم از اسمشان خنده‌شان بگیرد. آن‌جور معروف بودند. ایشان می‌گفت که یک آدم عشقِ لاتی از بغل من سبقت گرفت. وقتی دید من آخوند هستم (بیست سال پیش)، پنج‌شش تا ویراژ خطرناک جلوی ماشین من داد. من هم دست‌فرمانم خوب بود و ویراژهای او را رد کردم که تصادف نکنیم. با خودم گفتم: «خدایا! من که این عشقِ لاتی را نمی‌شناسم و با هم برخورد نداشتیم. این مخصوصاً چون آخوند هستم، آمد جلوی ماشین من و هفت هشت تا ویراژ بد داد. اگر من دست‌فرمونم خوب نبود، تصادف می‌کردم. من که مقصر نبودم. خدایا! اجازه می‌دهی یک ویراژ جانانه جلوی ماشینش بدهم؟ مثل اینکه خدایا اجازه دادی! چون نگفتی نه».

آماده کردم خودم را که با این ماشین یک ویراژ حسابی بدهم تا بلکه ادب بشود و دیگر با آخوندی این کار را نکند. ویراژ را که دادم، تابستان هم بود و شیشه‌ها پایین بود، او هم ویراژ من را رد کرد؛ ولی با صدای بلند گفت: «الاغ! این چه طرز رانندگی است؟». البته من عمامه سرم نبود و محاسن داشتم. به نظرم آمد که فهمیده من آخوند هستم. بعد فهمیدم که او نفهمیده بود من آخوند هستم. تا گفت الاغ این چه طرز رانندگی است، من پیچیدم جلویش و ترمز کردم. عمامه‌ام را گذاشتم و عبایم را هم انداختم روی بدنم. ماشین هم خاموش کردم و آمدم پایین. این عشقِ لاتی وقتی دید من آخوند هستم، خیلی ترسید. فکر کرد قاضی دادگستری یا دادستان، خلاصه یک شخصیت مقام‌دار و قدرتمند هستم. به او گفتم: آقای راننده! شما گفتی الاغ، با من بودی؟



گفت: نه آقا! به حضرت عباس رضی الله عنه، با شما نبودم.

گفتم: آخر کسی دور و برمان نبود، تو بودی و من. با من بودی!

گفت: آقا ببخشید! عذر می‌خواهم! من یاد یک چیزی افتادم، در خودم نبودم و در ذهنم به او گفتم الاغ.

گفتم: بین من سوار ماشینم نمی‌شوم که روشن کنم و بروم. من باید با تو حرف بزنم تا بگویی با من بودی؛ وگرنه رهایت نمی‌کنم که به من گفتی الاغ؟

دیگر چاره‌ای نداشت، گفت: حالا مرا ببخشید! با شما بودم.

گفتم: تا حالا من را دیده بودی؟

گفت: نه.

گفتم: پس از کجا من را شناختی که به من گفتی الاغ؟

حلم و بردباری، یعنی این که آدم خون، بدن، قلب و اعصاب را خرج عمل بد و سخن زشت دیگری نکند، این یادتان می‌ماند؟ خانم‌ها، برادرها! حساب کنید و ببینید که هزینه بشویم، مریض شویم و فشار خون ما بالا برود یا ضربان قلب به هم بخورد، آیا می‌ارزد یا نمی‌ارزد؟ قطعاً نمی‌ارزد. پس از کوره درنروید.

این آخوند گفت که این شخص در ماشین را باز کرد و پایین آمد. مرا بغل گرفت و مدام مرا بوسید و گفت: نوکرتم! فدایت شوم! قربانت بروم! عجب اخلاقی داری! خوب شد با من حرف زدی؛ وگرنه تو با عبا و عمامه آمدی پایین، من داشتم سگته می‌کردم و با خودم گفتم یک ساعت دیگر در اوین هستم و باید شلاق بخورم.

گفتم: من با اوین و این طرف و آن طرف کاری ندارم.

گفت: حالا من را ببخش.

گفتم: نه، تو به من گفتی الاغ. با دو تا ماچ و بوسه که نمی‌بخشم. شب جمعه، مرا با زن و بچه‌ام به خانه‌ات دعوت کن. پسته، گز، چلوکیاب و نوشابه بده. آنجا می‌بخشم.

گفت: نوکرتم! این کارت من. شب جمعه منتظرم.

ما هم شب جمعه زن و بچه را سوار کردیم و رفتیم. گفتند: حاج آقا کجا؟ من هم گفتم:

«یک سفره مفتی امشب گیرمان آمده، آن‌هم سر یک کلمه الاغ. این سفره از دل الاغ



موعظه و غضب

بیرون آمد. برویم». آمدیم، دیدیم پسته، گز، بادام، فندق، شیرینی، کیک. بعد هم سفره پهن کرد؛ چه سفره‌ای! گفت: حاج‌آقا بفرمایید.

گفتم: نه من با زن و بچه‌ام نمی‌توانم سر این سفره بشینم.

گفت: آقا! ما خرج کردیم. چرا نمی‌توانی بشینی؟

گفتم: قرآن به من گفته. تو قرآن را قبول داری؟

گفت: من نوکر قرآنم. خاک پای قرآنم.

گفتم: قرآن به من گفته از یک میلیارد مالی که از اول فروردین تا آن فروردین خرج کردی، سفر رفتی، دختر شوهر دادی و پسر زن دادی، همه‌جور خرجی کردی و یک میلیارد مال خدا را خوردی؛ غذا و روزی خدا را خوردی، خورشید خدا و شب و روز را مصرف کردی؛ حالا که آخر سال شده و ده میلیون از مخارج سال اضافه آمده، خدا فرموده: «دو میلیونش برای دین من است. بده به مرجع تقلیدی که داری. آن‌ها امین و باتقوا هستند. خرج می‌کنند و گوینده، نویسنده و مفسر قرآن می‌سازند». الآن مال تو مال حلال قاتی با حرام است؛ نمی‌توانم بخورم.

سریع رفت یک قلم و کاغذ آورد و گفت: «حاج‌آقا! مرا که از رو بردی. بنویس که چه چیزی داریم». من هم خمس همه مالش را حساب کردم.

گفتم: خانه‌ات، اثاث‌هایت و ماشینت خمس ندارند. دیگر چه داری؟

گفت: یک مغازه دارم.

گفتم: چه چیزی در آن هست؟

گفت: جنس هست؛ پارچه و....

گفتم: سرانگشتی سرقفلی مغازه‌ات را بگو. جنست هم بگو.

آن‌ها را حساب کردم، مثلاً بیست سال پیش شد دویست هزار تومان و گفتم: الآن می‌دهی؟

گفت: الآن ندارم در خانه.

گفتم: کی می‌پردازی؟

گفت: در دو تا قسط؛ دو تا صد تومان.



گفتم: عیبی ندارد. کاغذ را امضا کن.
آمدیم سر سفره و شام را خوردیم.

پیمودن راه خطا با دعوا و عصبانیت

شما ببینید یک عصبانی نشدن، یک بردباری و تحمل نشان دادن، مال یکی را پاک کرد و یک چلوکباب حسابی هم گیر این شخص و زن و بچه‌اش آمد. دوتایی هم با هم رفیق شدند و رفت‌وآمد خانوادگی برقرار کردند. حالا اگر عصبانی شده بودند، چه؟ بالاخره یقه همدیگر را می‌گرفتند. این آخوند کت او را پاره می‌کرد و این لات هم عبای او را پاره می‌کرد. یک نفرشان یک مشت می‌زد و آن یکی هم در گوش دیگری می‌زد. باید ۱۱۰ می‌آمد و آقا را با طرفش می‌برد کلانتری. حالا بنویسید. فردا بیایید. بروید دادسرا. یکی دو ماه هم از پله‌های دادگستری برو بالا و بیا پایین تا برای قاضی ثابت شود حق با کیست؛ یا باید ده روز رفت زندان یا باید جریمه داد. چرا آدم این جاده عوضی را طی کند؟! اصلاً مؤمن برای چه باید به کلانتری برود؟! مگر کلانتری جای مؤمن است! دادگستری برای چه برود؟ مگر دادگستری جای شیعه، آدم باادب و بامحبت است!

ضرر و خسران انسان در عصبانیت

پس برای عصبانی شدن، ما باید یک رشته معرفت پیدا کنیم. دوباره بگوییم که در ذهنتان بماند. یک، مردم ظرفیت بالایی ندارند و اشتباه‌کارند، بدویراه هم می‌گویند به آدم. این نسبت به مردم است؛ اما خودم سرمایه‌های الهی‌ای در وجودم، خونم، اعصابم، قلبم، فکرم، مغزم، پوست و گوشتم هست که عصبانی شدن، یعنی آتش‌زدن به همه این‌ها. حالا چقدر بسوزد؟ گاهی درجا می‌سوزاند و آدم می‌میرد؛ درحالی‌که عصبانیت ندارد. بعضی‌ها پلوی دانه‌دانه در دیس را دوست دارند و نباید شل و سفت بشود. عشقش پلو است. این عشق‌ها هم عشق‌های خیلی بی‌خودی است. یک شب این شوهر عاشق پلوی دانه‌دانه که خوب دم کشیده باشد و شل و دمی نباشد، می‌آید خانه. حالا بعد از سی سال



می‌بیند حاج‌خانمی که سه تا هم بچه زاییده، تمام وجودش را هزینه کرده و این‌ها را شیر داده، مدرسه برده و آورده، دیس پلو را گذاشته سر سفره؛ اما دانه‌های برنج به هم چسبیده و مثل کته شمالی شده است. آیا این داد و ناله دارد؟ نه! چون شکم نمی‌ارزد. این «شکم نمی‌ارزد» را بگوییم و بقیه‌اش را ادامه بدهم.

وعدۀ نسیه به شکم

زمانی امیرالمؤمنین علیه السلام در کل کشور حاکم بود. کشور امیرالمؤمنین علیه السلام آن روز، ده برابر ایران امروز بود. آن وقت‌ها می‌گفتند حاکم، الان می‌گویند رئیس‌جمهور. همان لفظ است. رئیس‌جمهور مملکت ده‌برابر ایران نماز مغربش را در مسجد کوفه خواند و از مسجد بیرون آمد که برود خانه. دیگر کسی نبود و قصاب می‌خواست ببندد. قصاب گفت: مولای من! تشریف بیاورید. امیرالمؤمنین علیه السلام برگشت و آمد در مغازه قصاب.

گفت: یکی دو کیلو گوشت مانده است، بردار و برو.

امام فرمود: پول دو کیلو گوشت را ندارم. من از ریاست‌جمهوری‌ام حقوق نمی‌گیرم. یک مشت درخت نخل در مدینه دارم. گفته‌ام که وقتی خرماهایش رسید، بچینند و بفروشند، پولش را بفروستند کوفه. من این پول را میزان خرج سال خودم ارزیابی می‌کنم و باید یک سال با این پول زندگی بکنم. پول این گوشت را ندارم.

گفت: علی جان! نسیه ببر.

امام گفت: کی پولش را بیاورم؟

گفت: هر وقت دلت خواست؛ یک ماه دیگر، دو ماه دیگر.

فرمود: برادر قصاب، نمی‌خواهم!

گفت: آقا چرا؟

فرمود: برای اینکه اگر من نسیه را ببرم، هر شب که می‌خواهم بیایم مسجد کوفه برای نماز، همین که از در دکان یک نگاه به من کنی، نگاهت این است که علی! به ما بدهکار هستی، یادت نرود! سررسید دارد می‌رسد. من وسط دو تا نسیه مانده‌ام: یکی اینکه از تو نسیه ببرم



که نمی‌برم. دومی اینکه شکمم می‌گوید علی! گوشت خوبی است؛ بخر، کباب کن و بخور. من با شکمم رفیق‌تر هستم و به شکمم وعده نسیه می‌دهم و می‌گویم: شکم، صبر کن! علی اگر پول یک کیلو گوشت گیرش آمد، می‌خرد و به تو می‌دهد. خداحافظ!

امیرالمؤمنین علیه السلام گاهی دست می‌کشید روی شکمش و می‌گفت: مرده باد بنده شکم! مرده باد آن که گیر شکم است.

تنها دلیل مؤمن برای عصبانیت

حالا شوهر نشسته و مدام دیس پلو را نگاه می‌کند، می‌بیند دانه‌دانه نیست و مثل کته به‌هم‌چسبیده شمال است. داد و عصبانیت ندارد که به خانمش بگوید: «پای مادر ما می‌شکست، نمی‌آمد تو را ببیند و برای ما بگیرد». نه، این را نگو! بدون اینکه حرف بزنی، در دلت نیت کن و بگو: الهی! این پلو که دانه‌دانه نیست، ما به نیت آتش می‌خوریم. بخور، سیر می‌شوی. می‌رود و تمام می‌شود. اگر یک شب هم دیدی سفت‌تر است و آبش کم شده، باز در دلت بگو: الهی! ما این را به نیت کوفته تبریزی می‌خوریم. بخور و برو.

من نمی‌دانم چه دلیلی برای عصبانیت وجود دارد! آیا شما می‌توانید یک دلیل شرعی، عقلی یا عرفی بیاورید برای عصبانیت؟ خشم یک جا به ما اجازه داده شده، آن هم در مقابل کفار است؛ اما در مقابل مسلمان‌ها که کم‌ظرفیت هستند و اشتباه می‌کنند، به ما اجازه خشم داده نشده است.

گذشت، پسندیده‌ترین اخلاق

من یک آیه بخوانم؛ اواخر سوره اعراف است. ائمه ما می‌گویند بهترین آیه مربوط به اخلاق، این آیه است. به پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: **﴿خُذِ الْعَفْوَ﴾** گذشت برای کجاست؟ گذشت که برای ایام آرامش و خوشی نیست. گذشت برای بغل دیس چلوکباب نیست. گذشت برای آنجایی است که یکی اشتباهی کرده، حرفی زده یا عملی انجام داده که من

الآن باید عصبانی بشوم. به پیغمبر ﷺ می‌گوید: عفو را انتخاب کن و ندیده بگیر. وقتی تو آقایی به خرج بدهی، طرفت پشیمان و ناراحت می‌شود که من چرا در حق او بد کردم و ناسزا گفتم. واقعاً پشیمان می‌شود. «خُذِ الْعَفْوَ» انتخاب کن گذشت را؛ آن هم گذشت واقعی، نه زبانی که دلت کینه و رنجیدگی نداشته باشد. «خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ» حیب من! دائماً مردم را به کارهای پسندیده دعوت کن. اثر هم دارد. این یک مورد که هم مردم را بشناسم و هم خودم را در هزینه‌شدن در آتش عصبانیت ارزیابی بکنم که می‌ارزد یا نه.

بهترین ذکر در هنگام عصبانیت

سه تا نکته هم برایتان می‌گویم که یادتان بماند. ما کلمه‌ای داریم که در قرآن و روایات زیاد آمده است؛ «ذکر». این مصدر است. یک معنی ذکر، «به‌یادآوردن» است. ما باید یک مقدار مطالعه‌مان را زیاد کنیم و با کتاب‌های خوب انس بگیریم. شیعه هم خیلی کتاب‌های خوب دارد. اگر این‌ها را اول یاد بگیریم، بعداً عصبانی نمی‌شویم. ما باید ذاکر بشویم. حالا سه مورد ذکر را برایتان بگویم.

الف) شکرگزار به معنای حقیقی

این یادم باشد که «إِنَّ سُلَيْمَانَ أُعْطِيَ فَشَكَرَ»^۱ خدا به سلیمان عليه السلام همه نوع نعمتی عطا کرد. سلیمان عليه السلام هم تا آخر عمرش اهل شکر بود. شکر یعنی چه؟ این، هم در قرآن و هم در روایات هست. معنی حقیقی شکر این است: هزینه‌کردن نعمت در برنامه‌های مثبت. شما بدنت، خونت، گردش خونت، فشار خون دوازده و یازدهت و ضربان قلبت نعمت است؛ پس شکر کن و این نعمت را هزینه نکن در آتش ابلیس.

یک رشته از شکر، یعنی عصبانی‌نشدن. الآن خیلی نعمت پیش من است و من نباید این نعمت‌ها را آتش بزنم. این ناسپاسی و ناشکری است! من می‌ترسم اگر کسی در اوج

۱. بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۷۸، ح ۲۸: «إِنَّ سُلَيْمَانَ أُعْطِيَ فَشَكَرَ وَ إِنَّ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ وَ إِنَّ يُوسُفَ ظَلِمَ فَغَفَرَ».



عصبانیت سکنه کند و بمیرد، در عالم بعد به او بگویند حضرت عالی خودکشی کردی و الی‌الابد باید بروی دوزخ؛ چون مرده‌ای و بعد از مردن، دیگر توبه معنا ندارد. توبه برای دنیاست. این ترس هست که آدمی در اوج عصبانیت سنکوپ کند و برود، بعد بگویند خودکشی کردی. خودکشی هم گناهی است که جریمه‌اش عذاب ابد است. آن طرف هم که آدم برود، جای توبه نیست. زمان توبه برای وقتی است که آدم در دنیاست. پس یاد نعمت‌های خدا باشیم و آتش نزنیم در موردی که خدا راضی نیست؛ یکی هم عصبانیت است؛ هزینه نکنیم!

ب) صبر در مشکلات و گرفتاری‌ها

«وَإِنَّ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ» ایوب علیه السلام طی هفت سال دوازده تا بچه‌اش مردند، خانه‌هایش خراب و کشاورزی‌اش نابود شد. از کل آنچه که در دنیا برایش ماند، خودش ماند و خانمش. سالم سالم بود که یک دفعه بدنش هم دچار بیماری شد. سرتاپای بدنش تاول زد و چرک و خون و زخم شد. قرآن مجید می‌گوید نه تنها از کوره در نرفت و عصبانی نشد، بلکه حوصله به خرج داد و گفت: «پروردگار عالم می‌خواست هفتاد سال مرا در انواع نعمت‌ها ببیند. هفت سال هم عشقش کشیده و نعمتی در اختیار من نگذاشته است». ببینید طاقت صبر دارید؟ بله که طاقت داریم. اگر شما طاقت نداشتید که صبر کنید و از کوره در نروید، چرا خدا در قرآن ۱۰۳ بار ما را به صبر دعوت کرده است؟ چرا طاقت نداریم؟ خوب هم طاقت داریم. پس در برخوردهای ناملایم که یک نوع مصیبت است، تحمل داشته باشیم و از کوره در نرویم.

ج) عفو و گذشت

«وَإِنَّ يَوْسُفَ ظَلِمَ فَعَفَرَ» ده تا برادرش او را آوردند بیرون کنعان. پیراهنش را درآوردند و به قصد کشت زدند. بعد هم بلندش کردند و انداختند ته چاه. بعد هم به پدرشان گفتند بچه‌ات را گریه‌گرا کرد. وقتی کاروان آمد و می‌خواست از چاه آب بکشد، یوسف علیه السلام را



موعظه و غضب

در آورد و برد مصر. سی سال بعد، قحطی شدیدی شد. برادرها آمدند مصر. او را نشناختند. تمام بارهایشان را پر از جنس کرد؛ گندم، جو، نخود و لوبیا داد. این‌ها پولش را دادند به کارمندان؛ ولی گفت پول‌هایشان را در جوال‌هایشان بگذارید که ببرند. سفر دوم، سفر سوم آمدند تا اینکه در یک برخورد شناختند و گفتند: ﴿أَأِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ﴾^۱ تو هستی؟ فکر کردند که او سی سال پیش در چاه تکه‌تکه شده و همه چیز تمام شده است. یوسف علیه السلام گفت: «أَنَا يُوسُفُ» بله، من برادرتان هستم. یوسف علیه السلام قدرت عظیمی شده بود. این ده تا هم گدا شده بودند. از ترس می‌خواست رنگشان بپرد، خدا در قرآن می‌گوید که یوسف علیه السلام فرمود: ﴿لَا تَتْرِبْ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ﴾^۲ امروز مشکلی بر شما نیست. من برادرتان هستم. شما هم برادر من هستید. بروید پدر و مادرم را بیاورید.

وقتی یعقوب علیه السلام و همسرش را آوردند و برنامه‌های مهمانی و استقبال تمام شد، یعقوب علیه السلام به یوسف علیه السلام گفت: دلم می‌خواهد در یک اتاق خلوت، خودم باشم و تو. گفت: بلند شوید و تشریف بیاورید. آمدند در اتاق خلوت. یعقوب علیه السلام گفت: بابا! برای من می‌گویی سی سال پیش که برادرها تو را از من جدا کردند و بردند، چه کار کردند؟ گفت: بله می‌گویم. گفت بگو. یوسف علیه السلام گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ» پدر! خدا از برادران من گذشت کرده است. من حق ندارم بگویم چه کار کردند. شما هم گذشت کن. من هم گذشت کردم.

پس اگر زمینه از کوره در رفتن برایتان پیش آمد، هم سلیمان علیه السلام، هم ایوب علیه السلام و هم یوسف علیه السلام را به یاد بیاورید. این بهترین ذکر است. قدیمی‌ها هم می‌گفتند: در عفو لذتی است که در انتقام نیست. واقعاً همین‌طور است. حافظ می‌گوید:

آسایش دو گیتی، تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

یعنی با آنهایی که اذیت می‌کنند، مدارا کن، نه عصبانیت.

۱. یوسف: ۹۰. ﴿قَالُوا أَأِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾

۲. همان: ۹۲. ﴿قَالَ لَا تَتْرِبْ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ تَقِيفُوا لَكُمْ وَهِيَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾



روضه اباعبدالله علیه السلام

یک کلمه فقط روضه بخوانم. این هم خیلی عجیب است. شما اگر از دکتراها پرسید، می‌گویند که آدم گرسنه و آدم تشنه شدیداً در مرز عصبانیت است. دیدید گاهی پدرتان که به خانه آمده و خیلی گرسنه است، داد می‌کشد سفره و غذا کجاست؟! آدم تشنه و گرسنه در اوج عصبانیت است. حالا سیدالشهدا علیه السلام گرسنه و تشنه است. ۷۲ بدن قطعه‌قطعه روبه‌رویش است. روی اسب نشسته است که یک آدم قوی به عمر سعد گفت: من بروم و کارش را تمام کنم؟ گفت برو. امام دید یک نفر دارد می‌آید و می‌خواهد خیز بردارد که حمله کند. امام هم در اوج تشنگی و گرسنگی بود. آن شخص تاخت تا آمد به طرف ابی‌عبدالله علیه السلام. امام آماده دفاع بود. وقتی رسید، امام پیش‌دستی کرد و یک شمشیر زد، پای او قطع شد. پایش را از رکاب خالی کرد و با آن پای که مانده بود، آرام از اسب آمد زمین و خوابید؛ چون دیگر داشت خون می‌رفت و درد داشت. ابی‌عبدالله علیه السلام پیاده شد و آمد بالای سرش و فرمود: «بیرمت در خیمه‌ها، بگویم زخمت را دوا بگذارند و ببندند؟».

نمی‌دانم چه می‌گوییم! نمی‌دانم شما می‌گیرید من چه می‌گوییم؟! آدم تشنه و گرسنه عصبانی است؛ چه برسد به اینکه ۷۲ تن از عزیزانش هم تکه‌تکه کرده باشند. این دیگر باید بدترین عصبانیت را داشته باشد.

این شخص گفت: حسین جان، قوم و خویش‌های من در لشکر هستند. من را نبر! صدایشان بزن که آن‌ها ببینند و من را ببرند. امام آمد جلوی لشکر و طایفه‌اش را صدا کرد. آن‌ها آمدند و او را از وسط میدان بردند.

این هم یادمان باشد که ابی‌عبدالله علیه السلام در اوج تشنگی و گرسنگی و داغ، عصبانی نشد؛ بلکه پیاده شد، آمد و پیشنهاد کمک، دوا، دارو و پانسمان کرد.

خدایا! قدرت عمل کردن به خواسته‌هایت را به ما عنایت بفرما.

خدایا! از عصبانیت‌های گذشته ما بگذر.

خدایا! آرامش و حلم و بردباری به همه ما عنایت بفرما.

خدایا! زندگی و مرگ ما را زندگی و مرگ انبیا و ائمه قرار بده.



جلسه ششم

عصیانیت، زمانی برای سلطه شیطان

خلاصه مطالب جلسه قبل را یادآوری می‌کنم و بعد با لطف خداوند، مطلب را پی می‌گیرم. قبل از بیان آن خلاصه، جمله بسیار مهمی را در رابطه با بحث خشم و عصبانیت و از کوره در رفتن عرض می‌کنم که خداوند به این حالت و این خلق رضایت ندارد.

بهترین زمان تسلط شیطان بر انسان

جمله این است که یکی از پیغمبران اولوالعزم پروردگار از ابلیس می‌پرسد (اولوالعزمی که در بین ۱۲۴ هزار پیغمبر، بیش از پنج نفر نبودند. اولین اولوالعزم، نوح و آخرین اولوالعزم هم پیغمبر اسلام است. اسم هر پنج نفرشان هم در قرآن آمده و حتی در یک آیه، خدا هر پنج نفرشان را نام برده است): «چه زمانی تسلط تو بر انسان از همه زمان‌ها بیشتر است؟ کی به انسان خیلی چیره و مسلط هستی؟». گفت: «وقتی که انسان عصبانی می‌شود».^۱ ابلیس نگفت وقتی که انسان آماده زنا، آماده خوردن مشروب، آماده انجام قمار یا آماده خوردن مال مردم می‌شود، من آن وقت تسلطم از همه وقت‌ها بیشتر است. با اینکه زور پول و غریزه جنسی برای شکست دادن انسان خیلی است، نگفت در این موارد؛ بلکه گفت: «بیشترین تسلط من بر فرزندان آدم، زمانی است که عصبانی و خشمگین می‌شوند و از کوره در می‌روند». حالا روایتش را از وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام برایتان می‌خوانم که

۱. چون انبیا می‌دیدند و می‌توانستند ببینند.



در مهم‌ترین کتاب‌هایمان آمده است. انسان وقتی عصبانی می‌شود، دیگر جزء انسان‌های عالم نیست و وارد زمره بهائم و درندگان می‌شود. در آن وقت، اگر آدم بمیرد، حیوان مرده و خودکشی کرده و وارد عالم بعد شده است.

کم‌توقعی، راهکاری برای زندگی آرام و دور از تلخی

برای اینکه عصبانی نشویم، چه زمینه‌هایی را باید برای خودمان فراهم کنیم؟ در این موضوع، نزدیک یک ساعت در جلسه قبل، در دو مورد صحبت شد؛ یکی اینکه ظرفیت مردم (عموم مردم و ملت‌ها) با ظرفیت انبیا و ائمه و اولیای الهی نیست. انسان‌ها می‌توانستند با معرفت به حقایق و الگوگرفتن از عباد خالص پروردگار، ظرفیتشان را بالا ببرند؛ اما نیامدند انبیا و اولیای الهی را بشناسند تا از آن‌ها سرمشق بگیرند؛ نیامدند معارف الهی و حقایق عرشی و ملکوتی را بشناسند و از آن‌ها برای بالابردن ظرفیت استفاده کنند. به‌ناچار، ۹۹ درصد مردم عالم از مسلمان و مؤمن، شیعه و سنی، مسیحی و یهودی، زرتشتی و لائیک کم‌ظرفیت هستند. آدم‌های کم‌ظرفیت خیلی هم پرتوقع هستند. پرتوقعی حالتی است که اسلام نمی‌پسندد؛ چون آدم وقتی نسبت به طرف مقابلش (زن، بچه، داماد، عروس، مردم یا دولت) پرتوقع باشد، هیچ‌کدام از این‌ها قدرت ارضای توقعات انسان را ندارند، در نتیجه آدم از کوره در می‌رود.

درحالی‌که آدم‌های کم‌توقع، آدم‌های خیلی آرامی هستند. خودش روی پای خودش دارد زندگی می‌کند و توقعش از همسرش، پدرش، مادرش و برادرش خیلی کم است. به‌خاطر کم‌توقعی این حالت عالی اولیا، اگر پدرش یا مادرش یا همسرش یا بچه‌اش، یک وقت خلأیی را از او پر کرد، می‌گوید: «خدایا! شکرت»؛ اما اگر این مجموعه کاری برایش نکردند، چون توقع ندارد، از کوره در نمی‌رود.

یک وقت من توقع دارم که وقتی از منبر پایین می‌آیم تا بروم سوار ماشین شوم، دو نفر بدون و در ماشین را باز کنند و بگویند «بفرمایید! بفرمایید!»؛ بعد که دو دقیقه بایستم، ببینم هیچ‌کس نیامد که در ماشین را باز کند، از کوره در می‌روم و می‌گویم: «عجب مردم



بی ادب و بی تربیتی! نمی بینید من چه کسی هستم!». خود همین «من»، حجاب بین انسان و پروردگار است. «من را نمی بینی؟ نمی آیی در را باز کنی؟». در پرتوقعی ضررهای مختلفی خوابیده که وقتی توقعم را برآورده نکنم، بروز می کند و آدم رنجیده، ناراحت، مریض، بیمار و بدبین می شود. حال آنکه در کم توقعی، هیچ چیزی بروز نمی کند؛ چون زمینه اش را ندارم که عصبانیتی، کینه ای یا بدبینی ای بروز کند.

آن ها اصلاً حرفشان یک حرف دیگر است. نمی دانم در عمرتان خودتان، اصلاً آدم کم توقعی بوده اید یا آدم های کم توقع وصل به پروردگار را در عمرتان دیده اید یا نه؟ آن ها یک حرف بیشتر در زندگی ندارند که راست ترین و صادقانه ترین حرف در این جهان است.

ما عاشقان، غیر از خدا یاری نداریم با یاری اش حاجت به دئاری نداریم هیچ توقعی نداریم. حالا در این کم توقعی یا بی توقعی، اگر کسی برایشان کاری انجام داد، اول سراغ خدا می روند و می گویند: «دل ها دست توست و تو بودی که دل او (پدرم، مادرم، همسرم، بچه ام، عروسم و دامادم) را متوجه من کردی تا برای من این کار را بکنند. خدایا! تو را شکر می کنم». بعد از اینکه پرونده شان را با خدا بی حساب کردند، آن وقت به پدرشان، مادرشان، خانمشان و بچه شان، با یک دنیا محبت نگاه می کنند و می گویند: «دستتان درد نکند، ممنون! خدا به شما عوض بدهد». در واقع، در آن کم توقعی شان که هیچ توقعی از دیگران ندارند و آدم های کم توقعی هستند، وقتی کاری برایشان انجام می دهند، اول می روند سراغ پروردگار و دینشان را ادا می کنند که شکرشان است. بعد هم می آیند سراغ اینها و می گویند: «ممنون و متشکر، خدا به شما خیر دنیا و آخرت بدهد».

برای ما با بحث دیشب و مقدمه امشب، ثابت شد که نود و چند درصد مردم جهان کم ظرفیت هستند. آدم های کم ظرفیت پرتوقع هستند. آدم های پرتوقع هیچجانی اند و گاهی کار اشتباه و خطایی می کنند که در کنار آن کار اشتباه و خطا، زمینه از کوره در رفتن انسان فراهم می شود.

ارتباط سلامتی با غضب

حالا من باید ارزیابی کنم. اگر دلتان می خواهد، از دکترهای روان شناس بپرسید؛ حتی از دکترهای غیر روان شناس هم بپرسید؛ اما اگر به من اطمینان دارید، من حرف آن ها

را بزخم و از کتاب‌های آن‌ها نقل بکنم که بالای نود درصد بیماری‌های بدن، علت روانی دارد.

خدا انگور را برای مریض شدن خلق نکرده است؛ خداوند میوه‌ها را برای مریض شدن، خلق نکرده است. اینها عامل تداوم حیات و جبران‌کننده ضربه خوردن به سلامتی است. چه شده که ما مریض می‌شویم؟ عصبانیت و از کوره در رفتن. بیشتر روان‌شناسان دنیا و دکترهای غیر روان‌شناس می‌گویند مادر بیماری‌های بدنی، عصبی است.

این را الآن می‌گویند! من نمی‌دانم چند سال است که برای آن‌ها ثابت شده؛ اما این حرف قدیمی نیست. این مطلب برای روان‌شناسان جهان و دکترهای جدید است. امام صادق علیه السلام ۱۵۰۰ سال پیش در مدینه، بدون دانشگاه داشتن مدینه، بدون کتابخانه و بدون عالمی مثل خودش فرموده: «الْعَضْبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ»^۱ از کوره در رفتن کلید تمام آسیب‌های فکری، قلبی، معده‌ای، کلیه‌ای، بدنی و خانوادگی است. این حرف امام معصوم است.

حالا که روان‌شناسان، اطبا و نیز امام صادق علیه السلام در ۱۵۰۰ سال پیش از اینها می‌گویند که عصبانی و خشمگین شدن و از کوره در رفتن، در ورود تمام بیماری‌هاست؛ بینم در مقابل آدم کم‌ظرفیت، بی‌معرفت، نمک‌نشناس و نامرد که کاری کرده من از کوره در بروم، آیا می‌ارزد از کوره در بروم و به تمام بدن لطمه بزخم؟ مگر طرفت کیست؟ آیا می‌ارزد که بدنت، کلیه‌ات و قلبت را هزینه کنی که فلانی به من فحش داد یا پیچید جلوی من یا حرفم را گوش نداد یا با من هماهنگی نکرد؟ شما ببینید این دادوستد که کسی زمینه عصبانیت به من داده و من با عصبانی شدن، می‌خواهم قلب، کلیه، معده، روده و تمام وجودم را هزینه و فدای او کنم، می‌ارزد یا نمی‌ارزد؟ اگر نمی‌ارزد، چرا عصبانی بشوم؟

شخصیت بی‌نظیر خواجه نصیرالدین طوسی

شما جوان‌ها شاید شخصیت، عظمت، کرامت، علم و دانش خواجه نصیرالدین طوسی را نشناسید. من همه‌چیز خواجه را می‌دانم؛ از وقتی به دنیا آمده تا وقتی که در کاظمین از دنیا

رفت. شما جوان‌ها به کتاب‌هایش مراجعه کنید. خواجه برای قرن هفتم هجری بود. محاسباتی که خواجه درباره بعضی از ستارگان کرده، به محاسبه دوربین‌های عظیم نجومی نزدیک است. خواجه یک عینک هم نداشت! او می‌دانست که زمین کروی شکل است و زمین دور خودش می‌چرخد. خواجه قبل از گالیله حرف‌های گالیله را زد. در جبر و لگاریتم و ریاضی، حرف اول را می‌زد. همچنین در علم قرآن، فقه، اخلاق و سیاست، حرف اول را می‌زد. خواجه وجود جامعی بود. بهترین کتاب اخلاقی را در آن زمان نوشت که «اوصاف الاشراف» است. بهترین کتاب منطقی را در آن روزگار به هشتصد صفحه نوشت. بهترین محاسبات ریاضی را نزدیک به محاسبات دانشمندان آمریکا و اروپا درباره ستارگان و ماه و مدارات کرد. پُست خواجه در حکومت زمان خودش، تقریباً معادل نخست‌وزیری بود. ایشان را با روزگار ما، بزرگان سیاسی و علمی در دنیا مقایسه کنید. او اگر الآن زنده شود، کم از اینها ندارد؛ از دنیا و عالمان دنیا.

روش بزرگان و اولیای الهی در کظم غیظ

(الف) خواجه نصیرالدین طوسی و مرد شاکی

روزی خواجه در دفترش نشسته بود که یک نامه آمد. معمولاً نامه‌ها را دفتردار دانشمندش می‌خواند، جواب می‌داد و برای امضا به خواجه می‌داد. یک نامه آمد، دفتردار خواجه دید که جواب ندارد و متحیر شد. آدرس هم داشت. نمی‌دانست چه بنویسد. خواجه به او فرمود: «نامه جواب ندارد؟». گفت: «اگر جوابی هم داشته باشد، من بلد نیستم». گفت: «بده به من». با آدرس بود و به خواجه نوشته بود. این در کتاب‌ها هست. نوشته بود: «ای سگ، پسر سگ! من آدم دم ساختمان حکومت و نخست‌وزیری، راهم ندادند. درد داشتیم و بسیار هم از تو رنجیده شدم».

عصبانیت تا چه حد؟! به چه کسی نوشتی سگ پسر سگ؟! اگر خواجه متخلف به اخلاق اسلام و قرآن نبود که می‌داد با قیچی تکه‌تکه‌ات کنند و گوشتت را به خورد خودت بدهند؛ اما «کار پاکان را قیاس از خود مگیر» و اولیای خدا را سرمشق خودت قرار بده که در زندگی راحت باشی و بدنت هم سالم بماند.



خواجه به دفتردارش گفت: «این نامه را من خودم باید جواب بدهم. آدرس هم دارد. به یک مأمور بگو که سریع به خانه‌اش ببرد». یکی از مدارکی که این نامه را نقل کرده است، کتاب «منازل الآخرة» مرحوم حاج شیخ عباس قمی، صاحب «مفاتیح الجنان» است. حاج شیخ عباس هفتاد جلد کتاب دارد. کتاب مهم آقا شیخ عباس، مفاتیح نیست. کتاب‌های بسیار بالایی دارد. خواجه نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. من از شما دعوت می‌کنم و می‌گویم که فردا تو را راحت راه بدهند. بیا در نخست‌وزیری، روبه‌روی من بشین. من هم روبه‌روی شما می‌نشینم. یک خرده که نشستیم، بعد بلند می‌شوم؛ خداوند مهربان به تو دو تا چشم داده، قشنگ از نوک سر تا نوک پای من را هم نشسته و هم بلندشده ارزیابی کن و ببین چه چیز من شکل سگ است؟ من پوزه، دندان‌های تیز، گوش بلند، پشم‌وپیلی، عوعو و پارس و دم ندارم. قیافه من را ببین. ببین که من هم مثل خودت، فرزند حضرت آدم عليه السلام هستم و آدمی از این مملکت. پدرم از دنیا رفته و نمی‌توانم برای دیدنش دعوت کنم. پدرم در دنیا نیست؛ اما اگر به من اطمینان داری، من سی سال با پدرم بوده‌ام، پدرم هم انسان آفریده شده بود. او هم پوزه، پشم‌وپیلی و دم نداشت، عوعو و پارس نمی‌کرد، حمله هم نمی‌کرد. این برای من، آن هم برای پدرم. فردا هم بیا، مشکلت را بگو که من خودم حل می‌کنم».

می‌توانیم این جوروی بشویم؟ کاملاً می‌توانیم. اگر نمی‌توانستیم این اخلاق را پیدا بکنیم، چرا پروردگار عالم ما را در قرآن دعوت به اخلاق کرده؟ چرا پیغمبر عظیم‌الشأن اسلام به همه ما تک‌تک (مردها و زنان) امر کرده است: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» مؤدب به آداب خدا و متخلق به اخلاق خدا بشوید؟

ب) رسول اکرم صلی الله علیه و آله و قاتل حضرت حمزه

پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی در جنگ احد جنازه عمویش حضرت حمزه را دید که تمام انگشت‌های دستش را با خنجر و دماغش را قطع کرده‌اند، لب‌ها و انگشت‌های پایش را بریدند و پهلویش را پاره کردند، در پهلویش دست کردند و جگرش را درآوردند و تکه‌تکه کردند، نخ

در آن رد کردند و گردن‌بند کردند و به گردن یک زن بدکاره معروفه انداختند؛ خیلی گریه کرد و خیلی آرام به جنازه گفت: «عموجان! لشکر قریش به مکه برگشت؛ اما اگر یک بار دیگر اینها با من درگیر شوند و من بر قریش پیروز شوم، هفتاد نفر را به تلافی تو که انسان با عظمتی هستی، می‌کُشم تا دلم شفا پیدا کند». حرف پیغمبر ﷺ در دهانش تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد: حبيب من! ﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ بِهِ﴾^۱ لشکر قریش یک نفرت (عمویت) را کشتند. پس وقتی شما به اینها دست پیدا کردی، یک نفر را بکش. ﴿التَّفْسُ بِالتَّفْسِ﴾^۲ برای چه هفتاد نفر؟ پروردگار پیغمبرش را دائم با قرآن مؤدب به آداب خودش می‌کرد.

پیغمبر ﷺ به قاتل عمو دست پیدا کرد. لحظه‌ای که چشم قاتل به پیغمبر ﷺ افتاد، گفت: «من می‌خواهم مسلمان بشوم»؛ حالا یا راست یا دروغ. پیغمبر ﷺ فرمود: «اسلامت را قبول می‌کنم». مسلمان شد و «أشهد أن لا اله الا الله و أنك رسول الله» گفت. فرمود: «آزاد هستی».

نتیجه گیری بحث

این حرف‌ها برای کیست؟ قرآن مجید به بهائم نازل شده؟ قرآن مجید به فرشتگان نازل شده؟ قرآن مجید به حیوانات دریا یا جنگل یا پرندگان هوا نازل شده؟ مکرراً در قرآن می‌گوید: ﴿أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ﴾^۳ من قرآن را برای همه شما فرستادم.

این یک عالم است که اگر بتوانم بگویم بی‌نظیر، می‌گویم؛ اما می‌ترسم که یک مقدار از حد بگذرم. این اخلاق یک عالم کم‌نظیر شیعه است. چقدر زیبا جواب نامه را داد! چقدر طرف خجالت‌زده و شرم‌منده شده باشد، خوب است؟! پس ارزیابی من باید این باشد که

۱. نحل: ۱۲۶.

۲. مائده: ۴۵.

۳. نساء: ۱۷۴؛ انبیاء: ۱۰؛ نور: ۳۴.

طرف‌های مقابل، کم‌ظرفیت و پرتوقع هستند و برای من زمینه‌سازی می‌کنند که از کوره در بروم؛ ولی خدا می‌گوید از کوره در نرو، پیغمبر ﷺ می‌گوید از کوره در نرو، ائمه طاهرين ﷺ می‌گویند که عصبانی نشو. برای سلامت خودت و این‌که بیشتر بمانی، بیشتر سایه‌ات روی سر زن و بچه‌ات باشد، بیشتر سایه زن بر سر شوهر و بچه‌هایش باشد. یکی از عوامل نوددرصدی تأمین‌کننده سلامت انسان، عصبانی‌نشدن است.

حکایتی عجیب از برخورد عالم بزرگ شیعه

قبل از آیت‌الله‌العظمی بروجردی، تک‌مرجع شیعه که با مرجع‌شدن او اصلاً در خانه همه مراجع نجف و قم و مشهد بسته شد و همه به او مراجعه کردند، طلبه فقیری بود برای دهات‌های اصفهان به نام «مدیسه»^۱. پدرش برنج‌کار جزئی بود، بچه یک مقدار در اصفهان درس خواند. بعد رفت نجف و ازدواج کرد. پول کرایه خانه نداشت. زنش و خودش آمده بودند کنار مسجد کوفه، روی خاک‌وخل زندگی می‌کردند. حالا چرا نزدیک مسجد؟ برای خاطر اینکه هم دست‌شویی در اختیارشان باشد، هم نمازهایشان را در مسجد کوفه بخوانند. زد و این طلبه نادر فقیر که یک اطاق نمی‌توانست اجاره کند، مرجع بزرگ جهان تشیع و چهره جهانی شد.

ریاست عامه شیعه الآن دست ایشان افتاده است و کلمه‌به‌کلمه حرفش را به جان می‌خرند؛ هم عراق، هم ایران، هم پاکستان، هم هند و هم شیعیان خارج از کشور. آن وقت رسم نبود و روی صندلی هم نمی‌نشست. یک تشکچه بود که روزها به اطاق عمومی می‌آمد و روی تشکچه می‌نشست. آنجا به زیارت و دیدنش می‌آمدند.

علما نشسته بودند. واقعاً همه در مقابلش جوجه بودند؛ عظمت و شخصیتی داشت! مرگش دنیای اسلام را تکان داد. روی این تشکچه نشسته بود که یک لات عرب از در اطاق وارد شد. «لات» یعنی آدمی که زبانش، وضعش و حالش مهار ندارد. لات هم بچه نجف بود و

۱. «مدیسه» روستایی از توابع بخش مرکزی شهرستان لنجان در استان اصفهان و زادگاه آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی است.



ایشان را می‌شناسد. لات گفت: «سید! خانهاام نیاز به بنایی دارد. پولی برای بنایی و تعمیر ندارم. پول بده». لات لات است دیگر! این‌طور نبود که حالا بنشیند، و سلام کند و بگوید: «حضرت آیت‌الله‌العظمی! مشکل ما را حل کنید. خدا خیر دنیا و آخرت به شما بدهد»؛ بی‌سلام، سینه‌سپر کرد و گفت: «سید! خانهاام احتیاج به تعمیر دارد و بیست دینار هم خرج بناست. بده بیاید».

این انسان عظیم‌الهی ملکوتی که مثل من و شما از زمان تولد از مادر تا آن روز دروغ نگفته بود، به لات گفت: «عزیز دل‌م! من امروز بیست دیناری که به شما پردازم، ندارم». یکی دو تا داد کشید و بدوبیراه گفت. علمایی هم که نشسته بودند، جرئت دفاع نداشتند. آنها می‌ترسیدند که آن لات با مشت دندان‌هایشان را در دهانشان بریزد. همه آرام بودند. لات رفت. مجلس هم بهت‌زده بود. سید هم اولین قدرت در آن زمان است. گفتند: «آقا! چه کارش کنیم؟» فرمود: «هیچ کاری نکنید. یکی نیاز به بیست دینار داشت که آمد و من هم نداشتم. عشقش کشید ده تا فحش به ما بدهد و برود. نفسش را شهید نکنید، فحش داده که داده است».

حالا از قول آن لات بشنوید که برای یکی از چهره‌های آستان مرحوم سید نقل کرده بود. ساعت دوازده شب است و همه مردم نجف خواب‌اند. لات و زن و بچه‌اش هم خواب هستند که آهسته صدای در آمد. یک بار، دو بار در زد، اما جواب نیامد. یک خرده صدای در را بلند کرد که لات بیدار شد، آمد و در را باز کرد. دید مرجع بزرگ شیعه، تک‌وتنها به خانه‌اش آمده است. فرمود: «مزاحم نیستم که چند دقیقه داخل بیایم؟». گفت: «نه، بیا».

آمد و در اتاق نشست. بیست دینار درآورد و گفت: «امروز عصر پول برای من رسید. این بیست دیناری که صبح از من برای تعمیر خانه خواستی و من نداشتم». گفت: «نمی‌گیرم». گفت: «مگر نیاز نداری؟». گفت: «خیلی نیاز دارم؛ اما نمی‌گیرم». گفت: «من نیمه‌شب از خانه خودمان تنها، بدون اینکه کسی را خبر کنم، آمدم تا مشکل شما را حل کنم». گفت: «نمی‌خواهم حل کنی. نمی‌گیرم!». فرمود: «من که دست خالی از خانه‌ات نمی‌روم. باید این پول را قبول کنی». گفت: «من به یک شرط قبول می‌کنم». فرمود: «به

چه شرطی؟». گفت: «کفش‌هایت را از دم در می‌آورم. پایت کن. من می‌خواهم و تو پای با کفشت را بگذار روی صورت من و فشار بده که این باد بی‌تربیتی و لاتی از دماغ من بیرون برود». سید فرمود: «دین چنین اجازه‌ای به من نمی‌دهد که به حضرت‌عالی توهین کنم». نمی‌دانم می‌گیرید دارم چه می‌گوییم؟! از اول برخورد این لات جلوی علما، همین‌طوری در ذهنتان بیاورید تا دوازده شب. وقتی این عالم گفت من چنین اجازه‌ای ندارم، مرد لات گفت: «دین به تو اجازه نمی‌دهد که پای کفش‌داری را بگذاری روی صورت من و فشار بدهی و خاک‌مالی کنی من را؟». گفت: «نه، اجازه نمی‌دهد. بغلت هم می‌کنم، می‌بوسمت. پول را قبول کن که من بروم». گفت: «چشم». لات بلند شد و از آشپزخانه یک کارد بزرگ آورد و گفت: «یا پایت را می‌گذاری روی صورتم یا با این کارد می‌زنم در قلب و شکمم و خودم را می‌کُشم که دیگر تو را نبینم تا خجالت بکشم. من اشتباه کردم!»؛ یعنی با عصبانی نشدن، مردم را به دین هدایت کنید.

شروع بی‌دینی از بددینی دین‌داران

پدران، مادران! من یک نکته برایتان بگویم؛ شاید تا حالا نشنیده باشید. زمانی که خدا انسان را آفرید، دین با انسان شروع شد. اصلاً بی‌دینی نبود. حتی انسان‌های اولیه هم طبق قرآن، دین‌دار بودند. بی‌دینی از کی شروع شد؟ تاریخ بی‌دینی چه موقع است؟ ممکن است تاریخ عددی نداشته باشد که بگوییم از ده‌هزار یا بیست‌هزار سال پیش؛ ولی به شما بگویم که این برای من مثل خورشید روشن است. بی‌دینی در کره زمین، از بددینی دین‌داران شروع شد. بچه‌ها دیدند پدر و مادر نمازخوان هستند و می‌گویند خدا؛ اما این قدر آدم‌های تند و تلخ، خشم‌دار، زمخت و بی‌محبت بودند که بچه‌ها و نسلشان گفتند: «اگر دین این است که پدر و مادر ما دارند، این دین را نخواستیم». بددینی، مردم را بی‌دین کرد.

عزیزان من، مادران و پدران من! شما باید با اخلاقتان، قوی‌ترین حوزه جاذبه را برای بچه‌هایتان داشته باشید. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «قبیح است که کسی از خودش تعریف بکند». درست است. ما اگر بخواهیم تعریف کنیم، باید از خدا تعریف کنیم؛ مگر



اینکه تعریف از خود، بخواهد راهنمایی باشد یا مشکلی را حل کند. به خدا قسم! من مکرراً از بچه‌های خودم شنیدم که گفتند: «بابا! اگر ما دین‌داری، روش و اخلاق تو را ندیده بودیم، با وضعی که در جامعه از افراد گوناگون دیدیم، یقین بدان که بی‌دین واقعی می‌شدیم». ما باید دین را انتقال بدهیم؛ اول به زن و بچه، بعد به اقوام و بعد به مردم. یکی از موارد تاراندن^۱ مردم و بچه‌ها، همین تلخی، عصبانیت و از کوره در رفتن است. در آن عصبانیت، آدم شخصیت زن را خرد می‌کند. زن در عصبانیت، شخصیت شوهر را لگدمال می‌کند. پدر یا مادر در عصبانیت، شخصیت پسر و دختر یا داماد و عروس را لگدمال و از دین بیزارشان می‌کنند.

خیلی لطیف است! نکند روز قیامت ما را در دادگاه بخواهند و بگویند: «یکی دو میلیون نفر از بچه‌های اولیئات تا نسل هزارم تو به وسیله تو بی‌دین شدند»؛ چون اگر بچه‌های ما بی‌دین بشوند، بچه‌های آن‌ها هم بی‌دین می‌شوند. بعد، بچه‌های بعدی هم بی‌دین می‌شوند. ما باید خیلی نرم و مواظب زندگی کنیم. ما خیلی ارزش داریم، ارزش‌هایمان را به قول ابی‌عبدالله علیه السلام، با پستی‌ها از دست ندهیم.



جلسہ مقیم

سیرۂ رسول اکرم ﷺ در

کنترل غضب

خشم و غضب، منبع خسارت

خشم و غضب که زمینه تسلط کامل شیاطین انسی و جنی بر انسان است، منبع هر خسارت و شرّ و زیانی است. البته در چند شبی که این مسئله از دیدگاه قرآن و اهل بیت علیهم السلام مورد بحث قرار گرفته، مراجعاتی بعد از سخنرانی بود که معلوم می‌شود برادران و خواهران به شدت از این بحث استقبال کرده‌اند و ضررهایی که دیده بودند، برای من تعریف کردند.

آیات و روایات، بیانگر راه‌های سلامت

در جریاناتی که برای زندگی مردم اتفاق می‌افتد، گاهی روایات و آیات با کمک آن جریانات، بیشتر و بهتر برای من معنی می‌شوند. ما آیاتی درباره خشم و غضب داریم که انسان با یک مقدار تحصیل، تا حدی معنای آیه یا روایت را لمس می‌کند؛ ولی وقتی که برادران و خواهران می‌آیند و می‌گویند که عصبانیت و از کوره در رفتن بلاهایی سر ما آورده، عمق آیات و روایات بیشتر تجلی می‌کند. بخصوص دیشب یکی از خواهران بزرگوار بعد از پایان سخنرانی، درحالی که خیلی غصه‌دار، رنجیده و ناراحت بود و هیجان داشت، گفت: من برای یک جوان متدین خوبی عقد شدم. هنوز به عروسی نرسیده، دارد زندگی از هم می‌پاشد و رو به طلاق قطعی می‌رود». داستان برای دو تا خانواده متدین، مسجدی و هیبتی است.

من از غیرمسجدی‌ها و غیرهیئت‌ها خبر زیادی ندارم؛ الا گاهی که به عنوان یافتن دارو برای دردشان، به خود من مراجعه کردند یا نامه نوشتند. این خیلی باعث تأسف است که طلاق‌ی وارد خانه مردم مؤمن، مسجدی و اهل هیئت شود که منفور پروردگار است و انبیا و ائمه طاهرین علیهم‌السلام از آن رنج می‌کشیدند. بارک‌الله به این خانم که حقیقت را گفت! گفتیم: «بین شما و همسرتان مقصر کیست؟». گفت: «همسر من تقصیری ندارد. علت اینکه زندگی ما دارد به طلاق کشیده می‌شود، عصبانیت و از کوره‌در رفتن و تلخی من است. این چند شب با آیات قرآن و روایات فهمیدم روش من روش درستی نبوده است».

این قرآن مجید است که تمام روش‌های درست را ارائه کرده. در قرآن می‌فرماید: ﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ ابْتِغَىٰ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ﴾^۱. این آیه، آیه خیلی فوق‌العاده‌ای است. اگر بخواهم در یک جمله همه این آیه را معنی کنم و توضیح بدهم، کل وقت را پر می‌کند. «سُبُل» جمع است و مفردش «سَبِيل» است. «سَبِيل» لغت عربی به معنی راه است و «سُبُل» یعنی راه‌ها و جاده‌ها. پروردگار عالم می‌فرماید: من با این قرآن تمام راه‌های سلامت را به شما راهنمایی کرده‌ام و راهنمایی می‌کنم که در خانواده، معاشرت، سیاست، اقتصاد و برخوردها چه راهی راه سلامت است. تماش در قرآن بیان شده است. اگر آدم از اول به دنبال شناخت قرآن و روایات برود و اگر وقت ندارد به دنبال شناخت قرآن و روایات برود، حداقل در این مجالس -البته مجالسی که قرآن و روایت به درستی برای مردم گفته می‌شود- شرکت کند؛ این راه‌های سلامت را به انسان نشان می‌دهد. اگر این بزرگوار، این معرفت‌چندشبهه را به آیات و روایات درباره خشم و غضب داشت، ساختمان زندگی، آن هم اول کار، دچار زلزله، خشم و خرابی نمی‌شد.

پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، سرمشقی نیکو برای همه

یکی از روش‌هایی که ما باید برای عصبانی‌نشدن، از کوره‌در رفتن و تلخ نشدن به کار بگیریم، روش بردباری، حوصله، صبر و حلم پیغمبر عظیم‌الشأن اسلام است. پروردگار عالم



در سوره مبارکه احزاب می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱ پیغمبر برای همه شما مردان، جوانان، زنان، دختران جوان و کل امت، سرمشق نیکویی است؛ در همه کارها و برخوردها، بخصوص در مواردی که به عمد یا به اشتباه بسترسازی می‌شود تا ما عصبانی، خشمگین و تلخ بشویم و از کوره در برویم. اگر ما ایشان را سرمشق قرار ندهیم، چه کسی می‌خواهد سرمشق ما بشود؟ یک آمریکایی، یک اسرائیلی، یک اروپایی، یک شرقی، یک آدم عوضی، یک آدم پست، یک آدم بی‌معرفت یا یک آدم نامرد؟ اگر او را سرمشق قرار ندهیم، یکی از این چهره‌ها جای پیغمبر ﷺ را می‌گیرد و خودش را به‌عنوان سرمشق ما جا می‌اندازد. چقدر پیغمبر ﷺ آدم بردبار و باحوصله‌ای بود!

اعتراف جالب عالم یهودی

کتاب «أشدُّ الغابه» کتاب معروف و پرنکته‌ای است که بالای ده جلد است. من در جوانی هم این کتاب را خریدم. کتاب به عربی است. در این کتاب می‌گوید: آقای بود به نام زیدبن سعنه که یهودی بود؛ ولی یک یهودی عالم، دانشمند و بافهم بود. این عالم یهودی غیر از اینکه عالم بود، ثروتمند هم بود. پول خوب و ملک و سرمایه داشت و چهره برجسته‌ای بود بین یهودی‌های آن زمان مدینه تا خیبر که با مدینه ۱۵۰ کیلومتر فاصله داشت. این یهودی آدم بسیار باانصافی بود. انصافش هم این بود که می‌گوید: من مرتب آمدم و در وجود پیغمبر ﷺ از دور مطالعه کردم؛ نشست و برخاست، حرف‌زدن، نگاه کردن، معاشرت کردن و سکوتش را بررسی کردم و دیدم آنچه در پیغمبر عظیم‌الشان اسلام می‌بینم، در تورات خوانده‌ام.

خبر تورات و انجیل از وجود رسول خدا ﷺ

چند هزار سال قبل از به‌دنیا آمدن پیغمبر ﷺ، خداوند در تورات و انجیل خبر داده بود که شخصی با این ویژگی‌ها و خصوصیت‌های اخلاقی، به‌عنوان آخرین پیغمبر ظهور می‌کند.

۱. احزاب: ۲۱.

سوره اعراف را ببینید؛ خدا در قرآن می‌فرماید: من ویژگی‌های پیغمبرم را در تورات موسی و انجیل خبر دادم. من، هم انجیل و تورات عبری دارم، هم انگلیسی و هم فارسی. هنوز بعضی از آیات دست نخورده است و آدم می‌تواند چهره پیغمبر ﷺ و حتی امیرالمؤمنین ﷺ را در این دو کتاب ببیند. خیلی جاهایش هم دست‌خورده و ساختگی است؛ اما پروردگار در قرآن خبر می‌دهد که من ویژگی‌های پیغمبر را در تورات و انجیل بیان کرد: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ﴾^۱ در واقع، این مسیحی‌ها و یهودی‌ها و تمام کلیسای‌ها از ویژگی‌های پیغمبر ﷺ خبر دارند. تمام اهالی کنیسه از خصوصیت‌های رسول خدا ﷺ خبر دارند.

جاه و مقام، از موانع ایمان واقعی

حالا شما می‌فرمایید پاپ که کاملاً انجیل و تورات را می‌داند، پس چرا مسلمان نمی‌شود؟ از ده میلیون صندوق دار، یک نفر مسلمان نمی‌شود. شما حالا برو واتیکان و پاپ را دعوت کن به مسلمان شدن. او باید از ریاست بر دو میلیارد مسیحی و بانک کلیسا که حساب پولی‌اش معلوم نیست، دست بردارد. همچنین از اینکه رؤسای جمهور دعوتش می‌کنند یا پیش آن‌ها می‌رود و مقامش در واتیکان دست‌بردارد و بیاید تهران؛ چون زن هم ندارد، خرجی هم ندارد. یک حقوق برایش بگذاریم و ماهی دو میلیون به او بدهیم. شب‌ها هم بیاید اینجا، بنشیند پای منبر. شما بودی، مسلمان می‌شدی؟ نه، شما هم نمی‌شدی. من هم نمی‌شدم.

خبثت باطن و ریاست‌طلبی نمی‌گذارد در یک میلیون یک نفر مؤمن واقعی بشود. در روایات داریم: «أَخْرَجُ مَا يَخْرُجُ مِنْ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ حُبُّ الْجَاهِ» آخرین حالت منفی که از دل صدیقین و بندگان شایسته خدا بیرون می‌رود، صندوق و مقام و ریاست است. اگر آدم می‌خواهد مؤمن واقعی شود، خیلی چیزها را باید بگذارد کنار.



آیت الله بروجردی، نمونه‌ای کم‌نظیر

من مثل به خود آخوندها بزنم که به کسی برنخورد. آیت‌الله‌العظمی بروجردی سی سال عمرش را در بروجرد بود و در مسجد جامع بروجرد نماز می‌خواند. پشت سرش هم جا نبود؛ چون او به تمام معنا، مرد الهی بود. من خدمتشان رفته بودم. انسانی بود که نگاه به قیافه‌اش، آدم را یاد خدا می‌انداخت. حرف‌زدنش به معرفت آدم اضافه می‌کرد و شکل زندگی‌اش آدم را مشتاق به آخرت می‌کرد. مرجع تقلید قبل از ایشان، آیت‌الله‌العظمی اصفهانی بود که تک‌مرجع بود و ریاستش هم بر کل شیعیان جهان تثبیت شده بود. زمانی که آیت‌الله‌العظمی بروجردی بود، علمای بزرگ آن زمان، شبهه‌اعلم‌بودن ایشان را داشتند؛ یعنی بزرگان دین در نود سال پیش، اعتقادشان این بود که آیت‌الله‌العظمی بروجردی از کل مراجع، عالم‌تر است.

تمام شیعیان ایران، مقلد آیت‌الله‌العظمی اصفهانی بودند. آقای بروجردی بین جامعه شناخته‌شده نبود و فقط علمای نجف، مشهد، تهران و اصفهان او را می‌شناختند. مرحوم حاج محمدحسین احسن بین دو نماز ایشان مسئله می‌گفت. یک بار که بین دو نماز ایشان از رساله آیت‌الله‌العظمی اصفهانی مسئله می‌گفت، بعد از بیان مسئله گفت: «برادران! در ضمن، فتوا و نظر آیت‌الله‌العظمی بروجردی در این مسئله هم این است».

آدم خوشش می‌آید که به‌عنوان مرجع، رئیس و صاحب‌نظر معرفی شود. خوشش نمی‌آید؟ چرا، خوشش می‌آید؛ مگر اینکه انسان یک انسان الهی و آخرتی باشد. ایشان از محراب به حالت نصفه برگشتند. حاج محمدحسین بغل محراب ایستاده بود. سرشان را به‌طرف حاج محمدحسین کردند و گفتند: «آقای حاج محمدحسین، به مردم بگو به فتوای من عمل نکنند. امروز پرچم‌دار شیعه، آیت‌الله‌العظمی اصفهانی است. تفرقه در مردم نینداز». این آدمی است که دیگر حب‌صندلی و عشق‌ریاست ندارد. وقتی هم قم آمد و مرجع تقلید شد و بعد از سید اصفهانی هم تک‌مرجع شد، کراراً می‌فرمود: من برای مرجع‌شدن یک قدم برنداشتم. پروردگار پرونده مرا این‌گونه رقم زد.



نیم‌ساعت مانده به مردنش، روز پنجشنبه، ساعت هفت‌ونیم صبح خوابیده بود که به‌شدت شروع به گریه کرد. دکترها ریختند. حمله قلبی به ایشان دست داده بود. فرمود: من الآن راحت هستم و دردی ندارم. گفتند: چرا به این شدت گریه می‌کنید؟ فرمود: «برای اینکه نیم‌ساعت دیگر، خدا من را از این دنیا می‌برد به دنیای دیگر. فکر کردم و گریه‌ام گرفت که اگر پیغمبر ﷺ را ببینم و از من بپرسد در این ۸۸ سال چه کار کردی، جوابی ندارم به پیغمبر ﷺ بدهم. کاری نکرده‌ام!»؛ با اینکه از همه بیشتر کار کرده بود.

سرانجام منکرین دین خدا و احکام الهی

شما صد تا جرثقیل هم ببرید واتیکان، نمی‌توانید پاپ را از آنجا تکان بدهید که بیاید و مسلمان شود. نمی‌شود! شما همین امشب، ده تا از تریلیاردرهای تهران و پنج تا از آن‌هایی که روز روشن اختلاس کرده‌اند و هنوز پتہ‌شان روی آب نیفتاده است، بیاور در این مجلس. این دویست، سیصد، هزار یا دوهزار میلیارد تومان را هم در روز روشن از مال این ملت مظلوم دزدیده است و شب هم نیامده. باز گلی به جمال دزدهای قدیم. روز نمی‌دزدیدند و شب می‌آمدند. جوری هم می‌آمدند که صاحب‌خانه بیدار نشود و بترسد. همه را هم نمی‌بردند؛ یک‌تکه طلا یا یک قالیچه می‌گذاشتند زیر بغل، می‌گفتند خدا برکت بدهد. خرج یک ماه درآمد. دیگر نمی‌رفتند دزدی. من زمان جوانی چیزهای عجیبی از دزدهایی شنیدم که پای منبرم توبه کردند. دزدهای خیلی مرد و بامعرفتی بودند. الآن که لات‌ها و دزدها، نه مرد هستند و نه معرفت دارند. الآن به من بگویند به لات‌ها نمره بده، نمره صفر می‌دهم؛ اما به لات‌های قدیم که خودم دیده بودم، نمره بیست می‌دهم. تمام آن‌هایی که من دیده بودم، به کامل‌ترین توبه برخوردند و با کمال پاکی از دنیا رفتند. مرد بودند!

حالا شما به این ده تا تریلیاردر و پنج تا دزد روز روشن، اگر بیایند که نمی‌آیند، بگو که قرآن مجید در سوره توبه درباره این چندهزار میلیاردی که دزدیدی یا به قول دادگاه‌ها، اختلاس کردی، می‌گوید که خدا در قیامت پول‌ها را کاغذی حساب نمی‌کند، بلکه درهم و دیناری حساب می‌کند؛ یعنی پشتوانه‌اش که طلا و نقره در بانک ملی است، پروردگار در



صریح قرآن می‌گوید: این پول‌ها را با آتش جهنم می‌گدازم و به پشت، روی و پیشانی‌شان می‌چسبانم. این پول‌های فلزی شعله‌ور شده سرخ شده، بدن این‌ها را تا ابد رها نمی‌کند. حالا بیایید چهارهزار میلیارد را که هنوز صاحبانشان نفهمیدند و نمی‌دانند، به خزانه این مملکت پس بده. آیا فکر می‌کنید به حرف من و شما گوش می‌دهند؟

یا به آن تریلیاردرهایی که می‌گویند برای خودمان است و از جایی بلند نکردیم و اختلاس نکردیم، بگو چقدر پول داری؟ می‌گوید هزار میلیارد. یک پنجم هزار میلیارد طبق صریح قرآن، خمس است و برای خداست، از مالت بده بیرون تا برای دین خرج شود. آن که دزدیده، آخرین جوابی که به ما می‌دهد، می‌گوید: «برو. خدا پدرت را بیامزد و جای دیگر حواله کند. بی‌خودی ما را آوردی اینجا چه کار؟». آن ده تریلیاردر هم، نهایت جوابی که به ما بدهند، این است: «ما حرف شما آخوندها، قرآن، پیغمبر، خمس و زکات را قبول نداریم».

عشق به صدلی و پول در لشکر ابن زیاد

شما از طریق منبرها شنیدید که در کربلا چند نفر آمده بودند برای کشتن این ۷۲ نفر. چند تا شنیدید؟ ما در کتاب‌ها دو تا عدد داریم؛ هفتاد هزار نفر، سی هزار نفر. من رسمم است که همیشه عددهای کمتر را می‌گیرم. از روز دوم محرم، حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام، قمر بنی‌هاشم علیه السلام، علی‌اکبر علیه السلام، هلال بن نافع، مسلم بن عوسجه، حبیب بن مظاهر، عابس بن ابی‌شبيب شاکری، زهیر بن قین و سعید بن عبدالله، با این سی هزار نفر با نرم‌ترین زبان، با آیات قرآن و روایات حرف زدند که بلکه جهنم نروند. در این هشت شبانه‌روز، کل آن‌هایی که حرف ابی‌عبدالله علیه السلام و بقیه را قبول کردند، سه نفر بودند. آن هم روزهای اول نه، فقط روز عاشورا. یکی حر بود که صبح قبول کرد. دو تا هم، سعد بن ابوالفتح بن انصاری و برادرش. این دو تا نزدیک شهادت ابی‌عبدالله علیه السلام قبول کردند که هر دو شهید شدند.

از سی هزار نفر، بعد از هشت شبانه‌روز تبلیغ، سه نفر توبه کردند؛ آن هم با چه واعظی! ابی‌عبدالله علیه السلام و قمر بنی‌هاشم علیه السلام. چرا توبه نکردند؟ عشق صدلی و پول. ابن زیاد گفته بود استاندار، فرماندار، شهردار یا مدیر فلان اداره می‌کنم. به بعضی‌ها هم گفته بود این قدر



پول به شما می‌دهم. هیچ‌کدام هم به آن نرسیدند؛ چون ابن‌زیاد نه در صندلی دادن وفا کرد و نه در پول دادن وفاداری نشان داد.

حکایت مرد یهودی و امتحان رسول خدا ﷺ

این زیدبن‌سعه یهودی، با آن ثروت و علمش، آدم بانصافی بود. انصافش هم این بود که می‌گوید: من تورات و انجیل را دقیق می‌دانستم و اوصاف پیغمبر ﷺ را در این دو کتاب خوانده بودم. می‌آمدم و او را می‌دیدم، می‌دیدم اخلاقش، نگاهش، معاشرتش، برخوردش و حرف‌هایش درست است. دو تا چیز مانده بود که آن هم باید می‌رفتم دنبالش؛ این دو تا چیز را اگر می‌فهمیدم، مسلمان می‌شدم. یکی اینکه علاقه پیدا کردم چند روزی با او معاشرت کنم. خودم بروم و بگویم آقا من یک یهودی عالم پولدار هستم. چند روز می‌خواهم با تو باشم. پیغمبر ﷺ هم اهل رد کردن نبود. دوم هم این که بروم و ببینم ایشان در اخلاق با مردم، از کوره در می‌رود، تلخ و عصبانی و خشمگین می‌شود یا نه؟ این دو تا را هم که به دست بیاورم، مؤمن می‌شوم. اگر دیدم از کوره در می‌رود، معلوم می‌شود آن کسی نیست که تورات و انجیل گفته‌اند.

معاشرت را شروع کردم. روزی رسول خدا ﷺ از اتاق بیرون آمد. علی بن ابی طالب هم پشت سرش آمد. آمدند که ببینند بین مردم، یک دهاتی آمد خدمت پیغمبر ﷺ. من هم حالا ایستاده‌ام و دارم تماشا می‌کنم، می‌بینم و گوش می‌دهم. دهاتی گفت: آقا همه قبیله ما مسلمان شدند؛ ولی باران نیامده است و خشکسالی شده. ما نیازمند کمک هستیم. به ما کمک می‌کنی؟ پیغمبر اکرم ﷺ خیلی آرام فرمود: دستم خالی است. اگر داشتم، حتماً کمک می‌کردم.

این یهودی می‌گوید: من به پیغمبر گفتم که از باغستان‌های فلان قبیله، خرمای سلف به من بفروش؛ یعنی پیش‌فروش کن. من وضع خوب است، پول می‌دهم و شما مشکل این دهاتی‌ها را حل کن. وقتی خرما رسید، برابر پولی که دادم و خرما خریدم، خرما به من بدهید. رسول خدا ﷺ فرمود: «من از باغ معین با تو معامله نمی‌کنم. اگر کلی معامله



می‌کنی که وقت رسیدن خرماها، من خرما را مطابق این ششصد درهمی به تو تحویل بدهم که به من می‌دهی، معامله می‌کنم». گفتم عیبی ندارد. پول را دادم و خرما را به صورت پیش‌خرید خریدم. پیغمبر ﷺ هم کل پول را داد به این دهاتی و گفت: این پول را ببر و بین مردم ده تقسیم کن.

روزها گذشت. سه چهار ماه دیگر مانده بود که خرماها برسد. حالا من دارم پیغمبر ﷺ را امتحان می‌کنم، ببینم از کوره در می‌رود، تلخ و خشمگین می‌شود یا نه! دو روز به رسیدن خرماها مانده بود که دیگر خرماها را دارند می‌چینند، من رفتم تا طلبم را که برابر با ششصد درهم یا دینار، خرماست، بگیرم. وقتی آمدم، دیدم یک جنازه گذاشته‌اند و پیغمبر اکرم ﷺ می‌خواهد به این جنازه نماز بخواند. ایستادم تا نماز میّت را خواند. آمدم جلو. حالا دو روز دیگر مانده بود تا خرماها چیده شود. به من قول داده بود که وقتی خرما چیده شد، طلب مرا هم بدهد. الآن هم دارند خرماها را می‌چینند. صدایم را بلند کردم و گفتم: آقا، چرا طلب مرا نمی‌دهی؟ شما بنی‌هاشم چقدر آدم‌های بدحسابی هستید! مگر پیش‌خرید از من نکردی؟ کی می‌خواهی پردازی؟ چرا بدرفتاری؟ چرا اذیت می‌کنی؟

ناگهان کسی بلند شد و خنجرش را کشید و گفت: بی‌تریب بدزبان! با پیغمبر اسلام چرا این‌گونه حرف می‌زنی؟ الآن اگر به من بگویدی، سرت را می‌گذارم کف دستت. یهودی می‌گوید که پیغمبر ﷺ لبخند زد و به آن یارش فرمود: «من و آن یهودی، غیر از آن چیزی که تو داری می‌گویی، می‌خواهیم. تو چیز بدی داری پیشنهاد می‌کنی. می‌خواهی بزنی و بکوبی و سر و گوش ببری. چه کار کرده مگر؟ شما باید به او بگویی حق داری طلبت را وصول بکنی؛ ولی حالا که می‌خواهی طلبت را وصول بکنی، یواش حرف بزنی». حالا پیغمبر ﷺ را با رؤسای مهم این جهان مقایسه کنید!

شما باید به او بگویی بابت طلبت، نرم و خوب حرف بزنی. به من هم باید بگویی یا رسول‌الله! وقت وصول طلبش است. دستور بدهید طلبش را به او بدهند؛ نه اینکه بگویی پدرت را درمی‌آورم، سرت را کف دستت می‌گذارم و گوشت را می‌بُرم. این یاوه‌ها و حرف‌های زشت چیست؟!

موعظه و غضب

بعد پیغمبر ﷺ به همین که گفت سرت را می‌گذارم کف دستت، فرمود: شما برو. فلان جا خرماست که مربوط به من است. ایشان از من ششصد دینار پیش خرید کرده است. مطابق با قیمت ششصد دینار بار کن خرما و به او بده؛ چون با او بد حرف زدی و ترساندی، بیست من هم اضافه‌تر به او خرما بده.

گرفتید چه شد؟ این یهودی به پیغمبر ﷺ توهین کرده، داد کشیده، فریاد زده و به پیغمبر ﷺ گفته شماها بدحساب و مال مردم خور و اذیت کن هستید؛ پیغمبر ﷺ هم می‌گوید: مطابق ششصد دینارش خرما به او بده و چون با این اخلاقت ترساندی، بیست من هم اضافه‌تر بده. گفت: چشم.

به یهودی فرمود: دنبالش برو. یهودی گفت نمی‌روم! فرمود: «طلبت را که داری وصول کن. بیست من هم که به خواست من اضافه‌تر داری می‌بری. چرا نمی‌روی؟». یهودی گفت: برای اینکه من تحقیق‌م راجع به تو کامل شد. الآن وظیفه من این است که مسلمان شوم.

جالب این است که اُسْدُالْغَابَةِ نوشته او یک مسلمان صددرصد واقعی شد و در تمام جنگ‌هایی که خود پیغمبر ﷺ حضور داشت، با پیغمبر ﷺ بود تا آخرین جنگ. آخر عمر پیغمبر ﷺ در تبوک (نزدیک اردن و هزار کیلومتری مدینه) جنگی در گرفت که به علتی اتفاق نیفتاد. در مسیر برگشت از تبوک، به مدینه نرسیده، مریض شد و از دنیا رفت. زیر نظر پیغمبر ﷺ غسل دادند و کفنش کردند. پیغمبر ﷺ بر او نماز خواند و دفنش کردند.

اخلاق و نرمی و خوش رفتاری و اضافه‌پرداخت پیغمبر ﷺ، یک عالم دانشمند یهودی ثروتمند را تبدیل به یک مؤمن واقعی کرد. چقدر هم با پولش خدمت کرد به مسلمان‌ها! مؤمن واقعی هم از دنیا رفت.

اما عصبانیت چه کارها که نمی‌کند! عصبانیت طلاق می‌آورد، شکم پاره می‌کند، سر می‌بُرد، چشم کور می‌کند، گوش می‌بُرد، آبرو می‌بُرد، خانه‌ها را آتش می‌زند. این گفتار حضرت صادق علیه السلام است که دیشب شنیدید: «الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ»^۱.

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۰۳.



جلسہ ہشتم

اخلاق، محور جذب و طرد

مدارا و نرمی، از اخلاق پروردگار

مدارا و رفق و نرمی، اخلاق وجود مقدس پروردگار عالم است. این حقایق اخلاقی در وجود همه انبیای الهی در حد ظرفیتشان تجلی داشت؛ اما در وجود مبارک رسول خدا ﷺ به خاطر ظرفیت بی نظیرشان، اتم و اکمل بود. این تعریف، یک گوشه از اخلاق کلی پیغمبر ﷺ است. از آنجا که شنیدید، در سوره احزاب فرموده: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱ پیغمبر برای همه شما سرمشق نیکی است. روش‌ها، اخلاق و برخوردتان را با او هماهنگ کنید

امکان رنگ گرفتن از رسول الله ﷺ برای انسان

این کلام غلطی است که از قدیم هم می‌گفتند و من هم از نوجوانی می‌شنیدم که پیغمبر ﷺ کجا و ما کجا؟! این معنی‌اش این است که پیغمبر ﷺ وجود خاصی بود و ما هرگز قدرت هماهنگ کردن خودمان را با روش و اخلاق او نداریم. اگر این قدرت را نداشته باشیم، پس چرا پروردگار در قرآن مجید می‌فرماید او برای شما سرمشق نیکی است؟ این یعنی از او درس بگیرید و روش او را داشته باشید. همچنین چرا در قرآن مجید می‌گوید دعوت پیغمبر را به حقایق، مسائل اخلاقی و مثبت عملی پاسخ بدهید و اجابت

۱. احزاب: ۲۱: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَذِكْرِهِ﴾



کنید. اگر واقعاً برای ما امکان رنگ گرفتن از پیغمبر ﷺ نبود، این آیات هم در قرآن قرار داده نمی‌شد.

اخلاق رسول خدا ﷺ، عامل جذب مردم به اسلام

حالا به این نکته بسیار بالارزش عنایت بکنید. قرآن در شش هزار و ششصد و شصت و چند آیه، به پیغمبر ﷺ نمی‌گوید چون نمازهای تو از مکه شروع شده، باعث جذب مردم به توحید، دین و مسائل حلال و حرام شد؛ نمی‌گوید روزه‌های تو باعث جذب مردم به دین شد؛ نمی‌گوید دست‌به‌جیب بودن تو باعث جذب مردم به دین شد. این‌ها را نمی‌گوید! فقط و فقط در سوره آل عمران می‌فرماید: «فِيمَا رَحِمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ^۱ تجلی رحمت و مهر و اخلاق خدا در وجود تو، سبب شده که خوش‌رفتارترین، نرم‌ترین، بامدارترین و بردبارترین مردم باشی و همین مسئله اخلاقی تو سبب شد که مردم به دین خدا روی بیاورند؛ نه اینکه شخص تو را دیدند و به دین روی آوردند. اخلاق، مهربانی، مدارا و نرمی تو را دیدند که به دین رو کردند. «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا أَلْقَبُ» اگر آدم خشن و عصبانی و تلخی بودی، در کنار این تلخی و عصبانیت و خشن بودن، بی‌رحم و سنگدل هم بودی؛ یقیناً کسی به دین من جذب نمی‌شد.

برادران و خواهران! این نکته خیلی مهمی است که پروردگار عالم نمی‌گوید نماز و روزهات یا طواف کردن تو دور کعبه یا گریه‌های سحر و نیمه‌شب تو در پیشگاه خدا باعث و سبب جذب مردم به دین بود. نماز و روزه، زیارت مشهد و عمره و کربلا را که بیشتر مردم دارند. حتی پیغمبر ﷺ این حرف‌ها را بیشتر از همه ما داشت. خداوند می‌گوید: علت جذب و رویکرد مردم به دین، مؤمن شدن، درآمدن از چاه گمراهی و تغییر کردن از جهنمی بودن به بهشتی شدن، اخلاق تو بود.

۱. آل عمران: ۱۵۹: «فِيمَا رَحِمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا أَلْقَبُ لَاقْتَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»



این آیه می‌خواهد چه بگوید؟ اگر این آیه آل عمران را با آیه سوره احزاب در کنار هم بگذاریم، این را به ما مردها و شما خانم‌ها می‌گوید که در خانه و بیرون، نرم‌خو، اهل مدارا، بردبار، خوشمزه، شیرین و بااخلاق باشید؛ هم اهل خانه خیلی جذبتان می‌شوند و هم بیرون جذبتان می‌شوند؛ البته در امور مثبت.

یک نکته عظیم است در زندگی انسان که در مقابل اشتباه مردم یا خانواده‌اش در حق خودش، نرم و اهل مدارا باشد، از کوره در نرود و خشن و سنگدل نشود. این نرمی و خوش‌رفتاری خیلی مفید است.

وهابی‌ها، نمونه کامل عربستان قدیم در اخلاق

عرب در آن زمان آدم خوش‌رفتاری نبود. خشن، سنگدل، بی‌ادب، بی‌تربیت، غلیظ و تلخ بود. عربستانی‌ها نمونه آن‌ها در دنیای الآن ما هستند. مصری‌ها، یمنی‌ها و عراقی‌ها نرم و بامحبت هستند؛ ولی وهابی‌ها نمونه کامل قدیم عربستان هستند که مردمی بودند سنگدل، سخت‌دل، بدقلق، خشن، درنده، بی‌ادب و بی‌تربیت. همین‌ها هم با این اخلاقشان، داعش را با کمک اسرائیلی‌های بدتر از سگ و آمریکایی‌های بدتر از خوک تربیت کردند؛ البته دولت‌هایشان.

عرب‌های دیگر این جور نیستند. من یک سفر به سوریه بودم. سفیر ایران در سوریه به من گفت: امروز نماز جمعه است و مفتی کل مملکت سوریه می‌آید نماز جمعه. اگر میلтан است، برویم نماز جمعه. گفتم برویم. مفتی کل مملکت سوریه در آن زمان، یک روحانی باسواد دانشمند بود از اهل تسنن، به نام «شیخ گفتارو». یک ساعت و نیم به نماز جمعه مانده بود که ما رفتیم به مسجد. دیدم جا نیست! نود درصد شرکت‌کنندگان هم جوان بودند. با خودم گفتم خدایا! یک ساعت و نیم مانده به اذان، مردم برای چه آمده‌اند؟! دیدم این شیخ که نزدیک هشتاد سال داشت، روی صندلی نشسته بود و دائم لبخند می‌زد و به مردم و جوان‌ها می‌گفت: دیگر کسی سؤال ندارد؟ یکی بلند می‌شد، می‌گفت من سؤال دارم.



می‌گفت: هرچه سؤالت است، بگو. تا نزدیک اذان همین وضع بود. او چون خیلی پادرد داشت و نمی‌توانست ایستاده نماز بخواند، نماز جمعه را داد به نایبش و خودش از لابه لای جمعیت آمد. من در صف بودم. چشمش که به این لباس افتاد، فهمید من روحانی شیعه هستم. همان‌جا ایستاد. من هم بلند شدم. مرا بغل گرفت. سفیرمان به او گفت: یکی از روحانیون کشور ماست که امروز آمده است برای نماز جمعه.

چون ضعف پا داشت، دو نفر هنگام راه‌رفتن دستش را گرفته بودند. به یکی از آنها گفت: شما دستم را رها کنید. به من گفت: شما دست مرا بگیر. من دستش را گرفتم. گفت: شما بیا با من برویم اتاقم. اتاقم وصل به جماعت است. رفتیم. اتاقش اندازه این مکان، حتی یک‌خرده کمتر بود. اذان را که گفتند، به کارمندهایش گفت: عزیزان من شیعه هستید و سجده روی فرش را جایز نمی‌دانند. حصیر بیاورید تا روی حصیر سجده کنند.

اما عربستانی‌ها آخوندهایشان را سر می‌برند و فتوای کشتن شیعه، اسارت زنان شیعه و آتش‌زدن اموال شیعه را می‌دهند. هفت هزار نفر در منا جلوی چشمشان که خود آخوندهایشان هم در منا بودند، از تشنگی جان دادند. برای یک نفر آخ نگفتند. فقط در تلویزیون مصاحبه کردند و گفتند: «قضا و قدر بود. خدا خواسته بندگانش را بیاورد در منا و بکشد که به بهشت برسد». اینها مردم بسیار تلخ، زمخت، بدکینه و خشنی هستند. همین‌ها نسل جدید جهان را از اسلام طرد کردند. وقتی این‌ها دین را ارائه می‌دهند، نسل جدید باسواد می‌گویند اگر این دین است، ما نخواستیم این دین را. اینها کاملاً ضد پیغمبر ﷺ هستند. پیغمبر ﷺ با اخلاقی جذب می‌کرد و دیندار درست می‌کرد.

حکایت مرد عرب و عطوفت رسول خدا ﷺ

حالا پیغمبر ﷺ در مسجد هست. هوا گرم است. هنوز نتوانسته‌اند سقف مسجد را بزنند. جمعیت آمده و بلال می‌خواهد نیم‌ساعت یک ساعت دیگر اذان بگوید تا نماز شروع شود. یکی از همین عرب‌های خشن، تلخ، بددل، بی‌مهر و سنگدل که از چادرنشینان بیرون



مدینه بود، وارد جمعیت شد و با صدای بلند گفت: «من محمد» محمد کدامتان هستید؟ پیغمبر ﷺ لباس هایش مثل همه مردم بود. لباس نشان دار نبود که بیست کیلو نقره و طلا به آن آویزان باشد. یک پیراهن عربی به تن داشت و یک پارچه روی سر مبارکش بود و یک عبا. به همین خاطر، بین مردم تشخیص داده نمی شد. به او گفتند آن آقا کسی است که می خواهی.

قدرت کامل و ارتش قوی دست پیغمبر ﷺ بود. پیغمبر ﷺ وضو می گرفت، مردم نمی گذاشتند یک قطره آب وضویش روی زمین بریزد و دست می گذاشتند زیر قطره های آب وضویش، می مالیدند به سر و صورت. پیغمبر ﷺ به هر کسی اشاره می کرد که آن مردک را ادب کن، او را قطعه قطعه می کردند. آمد جلوی پیغمبر ﷺ که رو به قبله نشسته بودند، پشت کرد به پیغمبر ﷺ و با پاهایش افراد نزدیک را هل داد که کنار بروند. یک جا باز کرد، سرش را روی دامن پیغمبر ﷺ گذاشت و آن جایی که با پا باز کرده بود، خوابید.

رفتار و اخلاق های خودمان را با حضرت مقایسه کنیم، ببینیم ما چقدر از ایشان رنگ گرفته ایم یا نگرفته ایم! فردای قیامت، امت را با پیغمبر ﷺ می سنجند تا ببینند اخلاق مردم حداقل نزدیک به اخلاق ایشان بوده یا نه! یا رفتار مردم با زن و بچه نزدیک بوده یا نه! رفوزه و قبول در آنجا معلوم می شود.

مرد عرب چون پیاده آمده بود و خسته هم بود، روی زانوی پیغمبر ﷺ خوابش برد. مسجد سقف ندارد و آفتاب هم دارد می تابد. پیغمبر اکرم ﷺ آرام پَر عبایش را بیرون آورد. با یک بخش عبا جلوی آفتاب را گرفت و با پر دیگر عبایش هم بادش زد؛ چون داشت گرمش می شد. خُر خُر کرد و خواب کرد و آفتاب نخورد و خنک هم شد. چشمش را باز کرد. دید رسول خدا ﷺ دارد بادش می زند و با یک طرف عبا هم جلوی آفتاب را گرفته است. بلند شد و نشست. از زمختی افتاد و فروکش کرد. ثن صدایش را آورد پایین. به پیغمبر اکرم ﷺ گفت: من را به دینت راهنمایی کن.

پیغمبر ﷺ می توانست با این کارش عصبانی شود و بگوید دستش را بگیرید، ببرید بیرون مسجد و تا می شود، بزنید که ادب شود؛ ولی با کتک، کسی در دنیا ادب نشده است. کتک تلخی می آورد. مرد گفت: مرا مسلمان کن. اشتباه کردم. بد کردم. بی ادب بودم. نمی فهمیدم!

تخریب ساختمان شخصیتی کودک با اخلاق ابلیسی

اخلاق خیلی کار می کند. چرا باید در خانه های بعضی از مردم، بچه هایشان هیجانی باشند؟ چرا بچه ها باید سریع از کوره در بروند؟ چرا باید بچه ها به قول خارجی ها (لغت خارجی است) نرمال، وزین و بامحبت نباشند؟ برای اینکه در خانه رنگ نبوده که بگیرند! از وقتی چشمشان را باز کردند، دیدند پدر و مادرشان دائم با هم جنگ دارند، به پدر و مادر همدیگر فحش می دهند، همدیگر را طرد و رد می کنند و نسبت به همدیگر بی احترامی و تلخی می کنند.

این ها کاملاً از نظر روان کاوی ثابت شده و روشن است که بچه آینه است. تمام رفتار و کردار پدر و مادر و خواهر و برادر منعکس می شود در وجودش و همان ها را مصرف می کند. اگر محبت به او انتقال بدهند، محبت مصرف می کند؛ اگر تواضع انتقال بدهند، فروتنی هزینه می کند؛ اگر مهر به او انتقال بدهند، مهرورز می شود؛ اگر نرمی و مدارا انتقال بدهند، نرم و بامدارا می شود.

یک پدر و مادر که پسر یا دخترش را می زند، این رفتار او تلخی می آورد. بعد هم این کتک زدن ها در بچه بتن آرمه می شود. حالت پس زدگی از محبت به پدر و مادر خالی می شود. آخر نمی شود آدم در مقابل یک آدم خشن عاشقانه رفتار کند. وقتی من کتک و فحش بخورم، تحقیر بشوم و شخصیتم خرد شود، آیا من مجنون پدر و مادر می شوم؟ نه، من می بزم. وقتی از خانه بُرید، کافی است که در بیرون، یک نفر به این پسر بچه ده دوازده ساله یا این دختر چهارده پانزده ساله بگوید قربانت بروم، فدایت بشوم، چقدر زیبا و



خوب هستی؛ بچه می‌رود. بعد از مدتی، پدر و مادر باید هروئینی، حشیشی و کراکی تحویل بگیرند.

من نمی‌دانم در این پنجاه سال منبر، چندهزار نامه از جوان‌ها، خانم‌ها و دخترخانم‌ها برایم آمده که این چندهزار نامه، فقط گلایه از اخلاق تند و خشن، سخت و سنگدلی پدر و مادر بود. اخلاق ابلیسی ساختمان شخصیتی بچه را تخریب می‌کن؛ اما نرمی و تواضع غوغا می‌کند!

اخلاق انبیا و امامان، برگرفته از اخلاق پروردگار

یک روایت برایتان بخوانم، تعجب کنید. واقعاً بعضی از روایت‌ها آدم را شگفت‌زده می‌کند. یک‌خرده آدم سختش است که باور کند؛ اما باور کردن این‌گونه روایات سخت‌ان نباشد. یک حاجی با خورجینش از مکه به مدینه آمد. جا نداشت. غروب آمد مسجد پیغمبر ﷺ. گفت: من که در این شهر، نه جایی دارم و نه آشنایی. نمی‌دانم کجا بروم! همین‌جا نماز مغرب و عشا را می‌خوانم و پیغمبر ﷺ را زیارت می‌کنم. بعد هم سرم را روی خورجینم می‌گذارم و می‌خوابم تا نماز صبح بلند شوم.

مؤذن نماز گفته بود. وجود مبارک امام صادق علیه السلام برای نماز صبح وارد مسجد شد. هنوز کسی نیامده بود. امام نماز واجبش را بست. این مرد بیدار شد. حالا دستمال، عبا یا یک چیزی می‌خواست از خورجینش. عبا را درآورد و یک‌خرده خورجین را بالا و پایین کرد. وقتی می‌خواست از مکه حرکت کند برای مدینه، مقداری پول برداشته بود. پول‌های مانده از سفر، هزار دینار بود که در یک کیسه ریخته و درش را بسته و گذاشته بود در این خورجین. حالا دید که آن کیسه نیست.

مسجد را نگاه کرد، دید هیچ کس در مسجد نیست، غیر از یک نفر که او هم رو به قبله دارد نماز می‌خواند. هنوز خودش نرفته بود که وضو بگیرد و مشغول نماز بشود. امام صادق علیه السلام سلام نمازش را که داد، آن شخص آمد و می‌چ حضرت صادق علیه السلام را سفت

گرفت. ول هم نمی‌کرد! گفت: من در این خورجینم یک کیسه هزار دیناری بود. وقتی خواب بودم، آرام آمدی و خورجین را کشیدی، کیسه پول مرا دزدیدی، دوباره خورجین را دادی زیر سرم و من بیدار نشدم. تو در مسجد پیغمبر ﷺ و کنار قبر پیغمبر ﷺ، کیسه پول مرا دزدیدی. کیسه را بده.

همه راستش را بگوییم! ما در برخورد اول با این آدم چه کار می‌کردیم؟ معلوم است چه کار می‌کردیم! می‌گفتیم: دزد پدرت است و جد و آبادت. دزد مادر و مادر بزرگت است. دزد خودت هستی، پدرت را درمی‌آورم. الآن هم که زمان خوبی است. این‌ها را به او می‌گفتیم، بعد هم تلفن همراه را درمی‌آوردیم و یک دقیقه ۱۱۰ را می‌گرفتیم، هشت‌تنه تا از نیروی انتظامی را زحمت می‌دادیم، بیایند و بگیرند؛ چون فلانی به ما تهمت‌زده است. امام صادق علیه السلام، یعنی پدر علم و معرفت، ریشه دانش و بینش و بصیرت، پخش‌کننده دانش انبیا، خیلی آرام فرمود: من کیسه پول تو را ندزدیدم. مرد گفت: دروغ می‌گویی! دزدیدی. من نمازم را می‌خوانم؛ اما تو را رها نمی‌کنم. امام صادق علیه السلام فرمود: «حالا نمازت را بخوان. من هم در نمی‌روم و می‌نشینم». گفت: «اگر بخواهی در بروی، نمازم را می‌بُرم و مچت را می‌گیرم. من باید پولم را از تو بگیرم». نمازش را خواند. امام صادق علیه السلام فرمود: این که می‌گویی من کیسه هزار دیناری را دزدیدم، من که ندزدیدم؛ اما بلند شو، با همدیگر برویم خانه ما که بیرون مسجد و نزدیک است تا من یک کیسه هزار دیناری به تو بدهم. مرد هم گفت برویم.

یک بار دیگر می‌گویم خودمان را جای امام صادق علیه السلام بگذاریم که با او چه می‌کردیم؛ درحالی که امام صادق علیه السلام نیستیم! اگر امام صادق علیه السلام بودیم، همین برخورد امام صادق علیه السلام را می‌کردیم؛ اما درحالی که امام صادق علیه السلام نیستیم، چه کار می‌کردیم؟

حاجی آمد دم در خانه حضرت صادق علیه السلام و حضرت یک کیسه هزار دیناری دم در به او داد و فرمود: این پولی که ادعا می‌کنی من دزدیدم. پول را گرفت و رفت.



وقتی برگشت، دیگر هوا روشن شده بود. خورجینش را ریخت بیرون. در آن وسایل، حوله احرام، دستمال و چیزهای دیگر بود و همچنین کیسه پول خودش که لای یکی از این پارچه‌ها پیچیده شده بود. دید پول خودش هست و به آن آقای که با تلخی و تندگی گفت پول من را دزدیدی، پول دزدی نشده بود. خانه را هم که بلد بود.

تا اینجا به نظر من، هیچ مهم نیست. اخلاق انبیا و ائمه نرم بود و هیچ کدام خشن، عصبانی، تلخ و سنگدل نبودند. مرد خورجین را روی کولش انداخت و کیسه پول امام صادق علیه السلام را آورد در خانه حضرت. از یکی پرسید: صاحب این خانه را می‌شناسی؟ گفت: آری. گفت: کیست؟ گفت: پسر فاطمه زهرا علیها السلام، پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی ابن ابی طالب علیه السلام است. او معدن علم، عقل و فکر است. گفت: کیست؟ گفت: امام صادق علیه السلام است.

آدم در این نقطه دیوانه نشود، خوب است! لات‌های قدیم تهران وقتی یک چیزی پیش می‌آمد، به طرف می‌گفتند دیوانه کردی ما را. واقعاً آدم دیوانه نشود، خیلی مهم است! بند عقلش پاره نشود که من به چه کسی گفتم دزد هستی و تو پولم را برداشتی! هرچه هم به من نرم گفت که من پولت را برنداشتم، باور نکردم و حالا می‌بینم پولم هست. من اشتباه کردم! من تلخی و سنگدلی کردم. حالا چه کار کنم؟ کیسه را بدهم به یکی تا بدهد به حضرت صادق علیه السلام، خودم هم دربروم و نمانم مدینه؟ بعد گفت: من که نمی‌شناختم امام صادق علیه السلام است؛ حتی اسمش را هم نمی‌دانستم! ولی چون آدم خیلی نرمی بود، پس خودم می‌روم.

رفت و در زد. امام ششم آمدند دم در. حاجی سلام کرد و گفت: آقا من را می‌بخشید؟ فرمود: من از تو دلگیر نشدم. چه چیزی را ببخشم؟ حالا یکی به یکی می‌گوید من را ببخش که کار خلافی کرده باشم. فرمود: «چه چیزی را ببخشم؟ چیزی نشده که من تو را ببخشم». گفت: «پس این کیسه پول خودتان را بگیرید. من کیسه‌ام پیدا شد؛ لای پارچه‌های خورجین پیچیده شده بود». امام صادق علیه السلام فرمودند: «من اگر پول، ملک، لباس، طلا، نقره یا مرکبی به هر کسی بدهم، دیگر پس نمی‌گیرم. هزار دینار خودت برای

خودت، هزار دینار من را هم بگذار روی پولت و در شهرتان به زخم هر کاری می‌خواهی بزنی، بزنی».

محور جذب و طرد از منظر الهی

اخلاق محور جذب و تندی محور طرد است. این دو تا لغت در ذهن ما باشد: جذب و طرد. خوش رفتاری، مدارا، نرمی و حلم محور جذب است. حتی بدها و بی‌دین‌ها را هم جذب می‌کند. تندی، تلخی، فریاد، ناسزا، و لو به فرزندانمان، محور طرد است. اگر طرد بشود، معلوم نیست چه بلاهایی سرش بیاید؛ ولی اگر بچه‌مان جذب بشود، تا آخر عمر مال خودمان است. در قیامت هم برای خودمان است.

قرآن در دو جا می‌گوید که شماها را که می‌برند بهشت، پدران و زنان و نسل خوبتان را هم با شما می‌برند بهشت که تنها نباشید: ﴿وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ﴾^۱ یکی در سوره رعد و یکی در سوره مؤمن.^۲ زن و بچه و نوه من، اگر جذب اخلاق انسانی و الهی من باشند و ببینند اعمال من را هم که اعمال درستی است، آن‌ها هم آدم‌های صالح می‌شوند و ما دیگر در قیامت از آن‌ها هم تنها نمی‌مانیم. خدا همه ما را با هم در یک کاخ و باغ می‌برد.

اخلاق الهی کاشف‌الغطا در برخورد بی‌ادبانه مرد فقیر

یک اخلاق دیگر هم بگویم و حرفم تمام. حدود دویست سال پیش (شاید یک خرده بیشتر یا یک خرده کمتر. دقیق نمی‌دانم)، بزرگ‌ترین مرجع شیعه، وجود مبارک شیخ جعفر کاشف‌الغطا بود. من یک کلمه از علم این مرد از علوم اسلامی بگویم. ایشان در نجف فرموده بود که هرچه شیعه از زمان شیخ طوسی تا زمان من (۱۲۰۰ سال) کتاب فقهی

۱. رعد: ۲۳؛ غافر: ۸.

۲. «مؤمن» نام دیگر سوره غافر است. سوره مؤمن در جزء بیست‌وسوم و جدای از سوره مؤمنون است.



نوشتند، اگر ببرند در دریا بریزند و بعد بیایند پیش من، من کل فقه را از سینه‌ام می‌دهم بیرون تا بنویسند.

یک چنین کسی، حکومت دینی و مرجعیت عظیم دارد! روز عید فطر هرچه آدم در نجف بود، همه نماز عید فطر را به ایشان اقتدا کردند و اول طلوع آفتاب فطریه‌شان را هم به ایشان دادند. وقتی سلام نماز را داد (باز می‌گویم خودمان را جای او بگذاریم، بدون اینکه کاشف‌الغطا باشیم و چنین حادثه‌ای برای ما پیش بیاید)، یک آدم واقعاً مستحق (دروغ هم نمی‌گفت) آمد و دم جانماز نشست و گفت: آقا من و زن و بچه‌ام در مضیقه هستیم و سختمان است. امروز صبح، قبل از عید فطر، به تو خیلی پول فطریه دادند. فطریه به من می‌رسد. یک چیزی به من بده تا بروم. فرمود: من واقعاً تمام فطریه را قبل از نماز دادم که به مستحقش برسد. هیچ چیزی نگه نداشتم. گفت نداری بدهی؟ گفت: نه ندارم. باز گفت نداری؟ گفت نه ندارم.

متدین‌های واقعی و رفیق‌های خدا چه کسانی هستند؟ فقیر دهانش را پر از آب کرد و تفی به اندازه کف دست انداخت روی ریش کاشف‌الغطا. بعد هم گفت: اگر تو نداری به من پول بدهی، من دارم به تو بپردازم. دو سه تا فحش هم داد و بلند شد. کاشف‌الغطا چون یک خرده چاق بود، حتی صف اولی‌ها ندیدند او چه کار کرد. آنها خیال کردند صورتش را آورد جلو تا کاشف‌الغطا را ببوسد. بلند شد. کاشف‌الغطا خیلی آرام گفت: کجا می‌روی؟ گفت: دنبال دو ریال پول برای زن و بچه‌ام می‌روم. فرمود: نرو، بنشین کنار جانماز من. او هم نشست.

کاشف‌الغطا بلند شد و عبا را از دوشش برداشت. سر و ته عبا را به هم گرفت و مثل یک کیسه شد. رو کرد به جمعیت که تا ته صحن و بیرون پر بودند و گفت: مردم! هر کسی مرا دوست دارد، به خاطر مولایمان علی علیه السلام، من خودم در صف‌ها می‌گردم، هرچه توانش است، در عبا می‌بریزد. گفتند: آقا بدهید ما می‌گردیم. فرمود: نه من هم می‌خواهم قدمی برای خدا بردارم و ثواب ببرم. عبا دیگر از پول جا نداشت. آورد دم جانمازش و به این فقیر گفت: کیسه که نداری و در جیبیت هم که جا نمی‌گیرد؛ با عبا می‌کل پول‌ها

را بردار و برو. این اخلاق الهی است. این اخلاق انبیا و اخلاق قرآن است. این اخلاق مؤمن است.

عصبانیت، نزدیکترین زمان تسلط شیطان

حالا برگردم به حرف شب اول که امشب شب نهم است. شیطان بعد از طوفان نوح علیه السلام آمد پیش نوح علیه السلام و گفت: به من منت و حق داری.

نوح علیه السلام گفت: خدا نکند که من به تو منت داشته باشم. من چه کار کردم که به تو منت دارم؟ گفت: چون نفرین کردی و همه غرق شدند، هیچ کس نیست که او را بکشیم جهنم و استراحت داریم می کنیم. چون به من منت داری، من می خواهم تو را نصیحت کنم. نوح علیه السلام به او گفت: من نصیحت تو را نمی خواهم. بلند شو برو. گفت: خوب است. می خواهم حرف های خوبی بزنم.

نوح علیه السلام گفت. نمی خواهم!

ابلیس بلند شد. دو سه قدم که رفت، امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: پروردگار به نوح گفت که او برای کلاهداری و تقلب و گمراهی نیامده است و واقعاً می خواهد نصیحتت کند. تو پیغمبر اولوالعزم ۹۵۰ ساله من هستی. گوش دادن به نصیحت، عبادت است. بگو بیاید. نوح علیه السلام به ابلیس گفت برگرد. اگر می خواهی من را نصیحت کنی، نصیحت کن.

ابلیس گفت: من می خواهم شش تا مطلب به تو بگویم. نزدیکترین زمانی که من به بشر مسلط هستم و او را به جهنم می کشم، بی دین، قاتل، چاقوکش و فحاش می کنم، وامی دارم خرمن بسوزاند و خانه آتش بزند یا زن طلاق بدهد، زمانی است که عصبانی می شود. نوح! هیچ وقت عصبانی نشو؛ چون آن وقت راحت می توانم میج گیری کنم و ببرم جهنم.

این یک نصیحت بود. پنج تا نصیحت دیگر هم کرد که حالا به قول سعدی، «مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر»؛ حالا من می گویم «به آخر رسید وقت و فقط فردا شب است» و «ما همچنان اندر اول وصف تو مانده ایم». هنوز کلمه اول ابلیس توضیح داده



نشد که گفت: انسان! عصبانی نشو که اگر بشوی، مچت را گرفتم و هزار جور شرّ به وسیله تو برپا می‌کنم.

«لا اله الا الله!» من خودم را می‌گویم. این عصبانیت‌هایی که در مدت عمر گذشته‌ام داشتم، دل‌هایی که سوزاندم و افرادی که طرد کردم؛ خدایا! چگونه می‌خواهم این را در محاکمات قیامت جواب بدهم؟ واقعاً چه باید گفت به خدا؟ همین الآن به او بگوییم آنچه که می‌خواهیم در قیامت بگوییم.



جلسہ نم

اخلاق نیک، اخلاق خدا و قرآن

مقدمه: بحث

کلام در این مجلس، دربارهٔ خشم، تلخی، عصبانیت و عوارض بسیار سنگینی بود که این حالت شیطانی به بار می‌آورد. امشب هم باید همان بحث را دنبال می‌کردم؛ چون یادداشت‌برداری‌هایم تمام نشد. احتمالاً نیاز به پنج تا ده شب دیگر هست که این مسئله، علل و درمان و خطراتش بیان بشود؛ ولی بحث را قطع می‌کنم و اگر خداوند توفیق بدهد، عنایت و نظر کند، در ایام شهادت صدیقه کبری علیها السلام همین‌جا خدمتان برسم، دنبالهٔ همان بحث اخلاقی بسیار ضروری را ادامه می‌دهم.

به مناسبت امشب، گفتاری از حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین علیه السلام با قمربنی‌هاشم علیها السلام را برایتان توضیح می‌دهم. گفتاری که امام با قمربنی‌هاشم داشتند، در کتاب پرقیمت «ارشاد» شیخ مفید است. وی از مراجع، فقها، عالمان و دانشمندان اوایل قرن چهارم بوده و اغلب فقها و مراجع بعد از خودش را تربیت کرده است. اسمش هم شیخ مفید نبوده، بلکه وقتی با یکی از علمای بزرگ اهل‌تسنن وارد یک بحث علمی و تحقیقی می‌شود و طرف شکست می‌خورد، او به ایشان می‌گوید: «أنت مُفیدٌ» تو عالم بسیار سودمندی هستی.

انسان سودمند، سازندهٔ جهانی پر از امنیت و رأفت

ای کاش! همه انسان‌های کرهٔ زمین سودمند بودند. چقدر خوب بود که این جنس دویا ظلم، شرّ، بدی، تجاوز و مال‌مردم‌خوری نداشت! چقدر خوب می‌شد اگر این‌جور بودند!



آنگاه تمام جهان پر از امنیت، رأفت، هم‌گرایی و همدلی می‌شد و نشانی از بهشت قیامت می‌شد. آیا چنین چیزی ممکن است که مردم در هیچ زمینه‌ای به هم ستمی نداشته باشند؟ کاملاً. چرا ممکن نیست؟!

طبق آماري که چند ساعت پیش دادند، پانزده روز است که ۲۴ میلیون نفر از کشورهای مختلف وارد حریم حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام شده‌اند؛ اما یک نفر به یک نفر تلنگر نزد، حرف بد نزد و اوقات تلخی نکرد. در این ۲۴ میلیون نفر، محبت در اوج است.

این‌هایی که تازه برگشتند یا سال قبل برگشتند، داستان‌های بسیار عجیبِ شگفت‌انگیزی را برای خودم تعریف می‌کردند. یکی می‌گفت: من با خانمم و دو تا بچه پنج‌ساله و هفت‌هشت‌ساله در پیاده‌روی بودیم. آفتاب داشت غروب می‌کرد که یکی جلوی مرا گرفت و گفت: «چون بچه با شماست، من نمی‌گذارم کنار خیابان یا در این موکب‌ها بخوابی. خانه ما دویست‌سیصد متر پشت این موکب‌هاست. شما بیا به آنجا برویم». این دوست من عربی بلد بود. گفتم: نه؛ من همین‌جا کنار خیابان یا در همین موکب‌ها می‌خوابم. گفت: «نمی‌گذارم». بالاخره ما را برد. یک خانه دویست‌متری تیرچوبی بود. وقت خواب که شد، گفت: «چهار تا رختخواب در آن اتاق انداخته‌ام و تمام ملحفه‌ها جدید است. من ملحفه‌های پارسال را زیر بدن زائر نمی‌اندازم. شما روی این ملحفه‌های نو که روی تشک‌هاست، بخوابید. بعد نماز صبح را بخوانید، صبحانه بخورید و بروید».

صبح شد. صبحانه را داد. به او گفتم: «من اگر دعوتت کنم که با زن و بچه‌ات بیایی ایران، می‌آیی؟». گفت: «می‌آیم. دلم می‌خواهد بیایم زیارت حضرت رضا علیه‌السلام؛ اما با چه پولی؟ من شغلم رفتگری است. یک سال از شکم خودم و زنم و بچه‌هایم می‌زنم، پول جمع می‌کنم برای این ده شب اربعین که خاک پای زائر ابی‌عبدالله علیه‌السلام را بریزم روی سرم». گفتم: «مشکلی ندارد، بیا ایران. من خانه و جا دارم. مشهد هم جا دارم». آمد ایران. چرا نمی‌شود که محبت و تعاون بر همه حاکم بشود؟ چرا نمی‌شود که کسی چشم به مال و ناموس کسی ندوزد؟ در این ۲۴ میلیون زن و مرد و دختر و جوان، زنایی اتفاق می‌افتد؟ ابداً. چشم‌چرانی اتفاق می‌افتد؟ اصلاً. جوان با ریش تراشیده و لباس امروزی، گاهی



می‌بینید که وقتی میکروفن را دم دهانش می‌بری و می‌گویی «از کجا آمدی؟ چه کار داری؟»، از گریه نمی‌تواند حرف بزند. ای کاش! همه دنیا مفید بودند. ای کاش! همه ما ایرانی‌ها مفید بودیم. ای کاش! همه زن‌ها، مردها و جوان‌های ایران، مفید بودند. از بحثم دارم دور می‌شوم؛ اما چه کار کنم؟! خیلی حیف است که اینها گفته نشود.

خلقت انسان بر پایه سودمندی

مرا به یک شهر دعوت کردند که جلسه در خانه بود. در مسجد و حسینیه نبود؛ چون خانه هزار متر بود. مالک خانه بچه نداشت؛ خودش بود و زنش. یک زن و شوهر با وضع خوب، هزار متر خانه را برای چه می‌خواهند؟ خوب است که آدم این‌ها را بداند. منبر که تمام می‌شد و مردم می‌رفتند، من می‌ماندم و صاحب‌خانه. یک عبا روی کولش می‌انداخت و روبه‌روی من می‌نشست و حرف می‌زدیم. من هیچ‌وقت از مردم نمی‌پرسم «چرا؟»؛ چرا خانه‌ات این قدر است؟ چرا این قدر پول داری؟ از کجا آوردی؟ خمست را می‌دهی؟ اسلام چنین اجازه‌ای به ما نداده است که در امور شخصی مردم دخالت و جست‌وجوگری کنیم و حرف بکشیم. اصلاً این کار زشت و حرامی است. خودش می‌گفت: «این خانه هزار متر است که من هستم و زنم. ما هم بچه که نداریم؛ یک اتاق بس است». حالا چرا این خانه یازده تا اتاق اضافه دارد؟!

داستانی که می‌گویم، برای حدود سی سال پیش است. زمستان آن شهر، سرما خیلی سنگین است. من در زمستان آن شهر بودم. یک بار هم پایم یخ زد که اگر به دادش نمی‌رسیدم، باید انگشت‌ها را قطع می‌کردند. خیلی سرد است! سی سال پیش هم این قدر ماشین نبود؛ در آن شهر هم هتل و این حرف‌ها نبود. چندتا مسافرخانه بود که هوای اتاق را با همین والورها^۱ و بخاری دستی برای مسافرها گرم می‌کردند.

گفت: «من چهل سال است که این خانه را ساخته‌ام. سه ماه زمستان برف و باران می‌آید، هوا سرد است و آب اول شب یخ می‌زند. من یک عبا^۲ ضخیم نائینی دارم که ساعت ده

۱. چراغ نفتی.

شب، با آن عبا از خانه بیرون می‌آیم. هیچ‌کس بیرون نیست و همه مردم شهر ما خواب‌اند. گاهی ماشین عبوری می‌آید و هر سه ساعت، یک ماشین رد می‌شود. من می‌روم نزدیک مسافرخانه‌ها و آنجایی که اتوبوس‌ها می‌آیند و مسافر پیاده یا سوار می‌کنند. زمستان‌ها خبری نیست. آنجا می‌بینم که یک مرد با زن و دو تا بچه پیاده شدند. در آن شهر کار دارند. می‌روم سلام می‌کنم و می‌گویم دنبال مسافرخانه هستید؟».

می‌گویند: بله.

می‌گویم: پول دارید؟

می‌گویند: کمی داریم.

می‌گویم: من دلال هستم. پول نمی‌خواهم؛ ولی مسافرخانه تمیز خوب دارم. بلند شوید و دنبالم بیایید تا از آنجا برایتان اتاق بگیرم.

«سه‌ماهه زمستان، هر شب، هشت تا یا ده تا یا پنج تا از این اتاق‌ها پر از مسافر فقیر با زن و بچه است. تمام اتاق‌ها را کرسی گذاشته‌ام، به این‌ها شام می‌دهم و می‌خوابانم. صبحانه هم می‌دهم و بعد به آن‌ها می‌گویم: «دلتان می‌خواهد بمانید؟ اینجا مسافرخانه خوبی است؛ صاحبش پول هم نمی‌گیرد». گاهی دو روز سه روز می‌مانند و این قدر به صاحب‌خانه دعا می‌کنند؛ اما نمی‌فهمند کیست. من می‌گویم: «دلال هستم». من دلال خدا هستم. خدا مرا آفریده است که من مفید باشم؛ یا برای دینش، یا برای شهر، یا برای مردم، یا برای ایتم، یا برای بی‌سرپرست‌ها، یا برای تهی‌دست‌ها. اصلاً خدا مرا خلق کرده است که مفید باشم». خدا می‌فرماید: ﴿قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا مَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱

مفیدان واقعی در تاریخ بشر

شما صدها بار شنیده‌اید و من شنیده‌های شما را خیلی تکرار نمی‌کنم. پنجاه سال است جان می‌کنم و منبر جدید می‌روم؛ اما شما شنیده‌اید بعد از بیست سی یا چهل سال،

مسیحی و یهودی مدینه، سنی و شیعه مدینه که پدر فقیر بوده و مرده، حالا بچه‌ها و زن یتیم و بیوه شدند؛ می‌دیدند هر شب در خانه‌شان کفش، لباس، خرما، میوه و گرم‌کن هست. ساعتش هم معلوم نبود و فقط می‌دانستند که وقتی در را باز کنند، سوئوسات یک هفته هست. پیدایش هم نمی‌کردند که این شخص کیست. تازه اگر در را باز می‌کردند یا زاغ سیاهش را می‌زدند، قیافه‌اش پوشیده بود و پیدا نبود. بعد از چهل سال، ناله همه این خانواده‌ها درمی‌آمد و معلوم می‌شد (من عذرخواهی نمی‌کنم که این حرف را می‌زنم؛ چون این کلمه عربی است و به فارسی، یعنی «بار را به دوش کشیدن») که حمال این بارهای چهل ساله، زین‌العابدین علیه السلام، امام باقر علیه السلام یا حضرت رضا علیه السلام بوده است. چقدر خوب است آدم مفید باشد!

خواهران و برادران! در حق خودتان فکر کنید؛ اگر زبان شر، دل حسود یا اخلاق متکبرانه دارید؛ اگر عصبانی و خشمگین و تلخ هستید؛ تمام این‌ها ضد خدا و انبیا و ائمه طاهرین علیهم السلام است. این چهل‌پنجاه‌ساله ضد این‌ها زندگی نکنید که اصلاً صرف نمی‌کند! چرا باید از کوره در برویم؟!

اخلاق کریمانه ابی عبدالله علیه السلام

وجود مبارک حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین علیه السلام سوار بر اسب بودند و داشتند داخل مدینه می‌رفتند. کسی جلوی حضرت را گرفت و هرچه حرف بد از دهانش درآمد، به امام گفت. اخلاق جالب امام این بود که فقط گوش می‌داد؛ نه از کوره در می‌رفت، نه عصبانی می‌شد، نه چهره درهم می‌کشید و نه تلخ می‌شد. در واقع، به طرف مقابل میدان می‌داد که حرفش را بزند و به قول شما، دق‌دلی‌اش را خالی کند. حالا هم وقتی حرف این شخص تمام شد و دیگر حرفی نداشت که بزند، امام از روی اسب فرمود: «مسافر هستی؟». با تلخی گفت: «بله». حضرت فرمود: «اینجا جایی نداری؛ قوم‌وخویشی که به خانه‌اش بروی؟». گفت: «نه». فرمود: «خانه من جا هست. تا هر وقت دلت می‌خواهد، بمان. نهار و صبحانه و شام هست. در این شهر که آمدی، بدهی نداری؟ من وضعم خوب است؛ بدهی

تو را می‌دهم». ابی‌عبدالله علیه السلام چهارپنج تا جمله که به او گفت، مرد گفت: «آقا! من فقط یک خواسته دارم». فرمود: «خواستات را بگو». گفت: «من خانه، پول و جا نمی‌خواهم. ناهار و شام و صبحانه هم نمی‌خواهم و فقط یک خواسته دارم. معلوم است که آدم خیلی کریم و خوش اخلاقی هستی. خواسته مرا برآورده کن». ابی‌عبدالله علیه السلام فرمود: «خواستات را بگو». گفت: «به خدا بگو که این زمین دهان باز کند و من را پایین ببرد تا دیگر تو را نبینم. اصلاً من از شرمندگی دارم نابود می‌شوم. حسین جان! تو را به من بد معرفی کرده بودند. من بر اساس شناخت غلطی که به من دادند، این جور جسارت و بی‌ادبی کردم».

حکایت ابراهیم علیه السلام و مرد گبری

چقدر خوب است آدم مفید باشد و از کوره در نرود! خوب نیست؟! انبیا چطور زندگی کردند؟! خود اخلاق خدا را داشتند. در قرآن مجید است که ابراهیم علیه السلام مثل بقیه انبیا، عاشق مهمان بود. همیشه هم سفره‌اش پر بود. همیشه هم سر سفره می‌آمدند، می‌خوردند و می‌رفتند و می‌بُردند. یک روز ابراهیم علیه السلام، مثلاً ساعت یک، وقت ناهار دید هیچ کس نیامد. ساعت دو شد، باز هم هیچ کس نیامد. ابراهیم خلیل الرحمن، اسمش از سایر انبیا بیشتر در قرآن آمده و آیات مربوط به ابراهیم هم بیشتر از انبیای دیگر است. عظمتی بود! پدر همه پیغمبران بعد از خودش بود.

خلیل الله با این محاسن سفید بلند شد و به کوچه آمد. این طرف کوچه را نگاه می‌کرد، آن طرف را نگاه می‌کرد. کسی نرسید. او هم بدون مهمان ناهار نمی‌خورد. ایشان مفید بود! خدای محبت و مهر بودند! یک دفعه دید از سر کوچه، پیرمردی که یک خرده هم قدخمیده است، یک بار کُنده شکسته کوچک کوچک کرده روی کولش است و دارد عرق می‌ریزد. معلوم است که می‌خواهد این کُنده را ببرد و دم بازار بگذارد تا یکی بخرد. او هم پولش را بگیرد و برای زن و بچه‌اش ببرد. خیلی خوشحال شد!

پیرمرد رسید. ابراهیم علیه السلام گفت: «پدر! ناهار خورده‌ای؟». گفت: «نه». ابراهیم علیه السلام گفت: «من کمک می‌دهم و پشته‌ات را زمین می‌گذارم. بیا برویم خانه که سفره پهن است».



گفت: «باشد». خیلی هم گرسنه بود. کار کرده بود. سر سفره نشست. همین که لقمه اول را برداشت، ابراهیم علیه السلام خیلی با محبت به او گفت: «بسم الله یادت نرود!». گفت: «من خدای تو را اصلاً قبول ندارم. من گیر^۱ هستم. آنهایی که تو می‌گویی قبل از لقمه، خودت بگو. من نمی‌گویم. نمی‌خواهم اسمش را ببرم».

او با خدا مخالف است؛ چه کارش می‌شود کرد؟! ابروهای ابراهیم علیه السلام یک‌خرده درهم رفت و پیرمرد دید که قیافه او عوض شد. از جا بلند شد و آمد بیرون. ابراهیم علیه السلام هم یک‌ذره خوشحال شد که مردک گبر بی‌خودی سر سفره ما بود. وقتی آن مرد رفت، جبرئیل نازل شد. این مطلبی که من می‌گویم، از کتاب‌های معمولی پیش‌پاافتاده بازاری نمی‌گویم. یکی از کتاب‌هایی که این حرف را نقل کرده، کتاب‌های مرحوم فیض کاشانی است. چهارصد سال است که نمونه کتاب‌های او هنوز نیامده. فیض در گرمای پنجاه درجه کاشان که تمام خنک‌کننده‌اش یک بادبزن بود، پانصد جلد کتاب علمی نوشته است.

جبرئیل آمد و گفت: «آقا! خدا سلام می‌رساند و می‌گوید من هفتاد سال است که نان این مرد را دادم؛ اما یک بار هم اسم من را نبرده است. مخالف من هم هست. یک روز خواستی به او ناهار بدهی! چرا او را تاراندی؟ خدا می‌فرماید بلند شو، برو دنبالش و با محبت برگردان». ای کاش همه آدم‌ها مفید و خوش‌اخلاق بودند و اخلاق خدا را داشتند! ما این موارد یا آن حرف‌های نه شب قبل را که می‌شنویم، امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «خودتان را با حرف‌های ما و آیات قرآن میزان بگیرید و ببینید این مسائل در شما هست؟ اگر هست، خدا را شکر کنید؛ اما اگر نیست، دارید شدید ضرر می‌کنید. جبران کنید تا نمرده‌اید. بدی‌های گذشته را جبران کنید!».

ابراهیم علیه السلام دنبالش آمد و گفت: «پیرمرد! برگرد. دستت را به من بده و بیا». سر سفره آورد و گفت: «دلت می‌خواهد، بسم الله بگو؛ دلت می‌خواهد هم نگو؛ ولی بخور». پیرمرد گفت: «نمی‌خورم». ابراهیم علیه السلام گفت: «من که دیگر تو را با محبت برگرداندم؛ چرا

۱. این نام بعد از اسلام به زرتشتیان اطلاق شد.

نمی‌خوری؟». گفت: «برای چه دنبال من آمدی؟ تو که اخم‌هایت را کَره‌م کردی و از من خوشت نیامد. چه شد دنبال من آمدی؟». گفت: «والله، من نیامدم دنبال تو. خدا من را سرزنش و عتاب کرد و گفت هفتاد سال است که دارم نان او را می‌دهم، یک بار هم اسم من را نبرد؛ تو یک روز مهمانش کردی، چه خبر است که اوقات تلخ شده؟! خدا فرستاده دنبالت». گفت: «من نمی‌خورم». ابراهیم علیه السلام گفت: «چرا؟». گفت: «اول من را با این خدا آشتی بده. من اشتباه داشتم».

اثر اخلاق خوش در جذب مردم

اخلاق خوش، گبر را مؤمن و بی‌دین را دین‌دار می‌کند. ممکن است من جلوی بی‌دین بیست روز نماز بخوانم و بی‌دین بگویم: «بدبخت را ببین. عموجان! برای چه دولا و راست می‌شوی، به چه درد می‌خورد؟»؛ یا یک ماه جلوی یک یهودی، مسیحی بی‌دین یا لائیک روزه بگیرم و بگویم: «واقعاً شعورت نمی‌رسد! برای چه ناهار نمی‌خوری؟! هوای به این گرمی، شربت در یخچال پر است». این‌گونه به دین اصلاً گرایش پیدا نمی‌کند؛ اما اخلاق در جذب کردن مردم غوغا می‌کند!

حکایت مسلمان شدن یک یهودی

این آقایی که می‌خواهم حکایتش را بگویم، من ندیده بودم؛ چون به سن من نمی‌خورد. شاید آن وقت که او مُرد، من شانزده‌هفده سال داشتم. پیرمرد مسن هم خیلی در مجلس نداریم. شمال توپخانه، انتهای فردوسی، یک ساختمان بلند آجری بود (الآن فقط عکسش هست) که از این طرف توپخانه تا آن طرف توپخانه بود. دو طبقه بود و پنجره‌های قدیمی داشت. کل تهران شهرداری‌اش آنجا بود. ناحیه و شهرداری در تهران نبود و تمام شهرداری تهران در آنجا بود.

من بچه‌مدرسه‌ای بودم. از بعضی افراد که با پدرم رفیق بودند، می‌شنیدم که گاهی گلایه می‌کردند و به پدرم می‌گفتند تهران خیلی بد شده است! دیگر جای زندگی نیست. پدرم



می‌گفت: «چرا؟». می‌گفتند: «آمار دادند که تهران چهارصد هزار جمعیت دارد». کار همه این چهارصد هزار نفر هم با شهرداری بود. شهرداری‌های آن زمان هم یک مقدار قوانین صافی داشتند. برای همین کار مردم طولانی نبود و در پیچ‌وخم اداری نمی‌افتادند. همه این‌ها عمرتلف‌کن‌هایی است که در قیامت جلوی قانون‌گذارش را می‌گیرند. رودربایستی ندارد! کسی که عمر مردم را ضایع کند، مردم را از دین بتاراند و باعث بداخلاقی مردم بشود، در قیامت گیر و دادگاهی است.

وقتی چهار نفر به‌عنوان اینکه شهرداری یک شهرداری اسلامی است، مراجعه کنند و گیر کنند، به کارشان گره بخورد و مشکلات برایشان ایجاد شود، چون خیلی روشن‌بینی ندارند، به جای فرار از کارهای شهرداری، از خدا و پیغمبر ﷺ و ابی‌عبدالله ﷺ و آخوند و این مجالس فرار می‌کنند و می‌گویند: «اگر دین این است، نخواستیم. ما نمی‌خواهیم!».

دو حُسن مهم دین اسلام

یک حسن قرآن مجید و اسلام، این است که اصلاً قانون پیچیده ندارد و یک حسنش این است که قوانین طولانی ندارد؛ مثلاً یکی به پروردگار می‌گوید: «من بیست سال نمازت را نخواندم». خدا نمی‌گوید «نماز نخواندی؟» این همه نانت را دادم و نمکم را خوردی. حالا نماز نخواندی؟! این شخص را به کلانتری معرفی کنید تا کلانتری برایش بنویسد و او را ببرند داسرا. از داسرا هم ببرند دادگستری. دادگاه هم بگوید: «تو بیست سال نماز نخواندی؛ بیست میلیون جریمه بده و دو سال هم زندانی داری!».

اصلاً خدا از این قوانین ندارد و وقتی بنده‌اش می‌گوید من بیست سال نماز نخواندم، می‌گوید: خرده‌خرده با هر نمازت یک نماز صبح بخوان، یک نماز عصر بخوان تا بیست سالت جبران شود. حالا اگر نزدیک آخر عمرت شد و دیگر توان خواندن نداشتی و پنج سالش مانده، بنویس و امضا کن که بعد از خودت، از ثلث اموالت، پنج سال نماز به یک آدم خوب بدهند تا او بخواند. من پرونده تو را از نماز پر می‌کنم. حالا اگر دلت می‌خواست وصیت کنی که برایت پنج سال نماز بخوانند، ولی توجهی نشد و وصیت را هنوز ننوشته‌ای،

نشد وصیت کنی و مُردی، ورثه‌ات هم باخبر نشدند که تو پنج سال نماز قضا داری، کل آن را به تو می‌بخشم.

قوانین خدا خیلی کوتاه است، اصلاً پیچ‌وخم ندارد و به هیچ‌عنوان، طولانی هم نیست. حالا مثلاً زنی با شوهرش دعواش می‌شود و تقصیر هم برای زن است. قانون خدا یک کلمه است و به شوهر می‌گوید: «خُذِ الْعَفْوَ» قلباً از زنت بگذر؛ چون من قلبت را می‌دانم. قلبی گذشت نکن! اگر کسی به خدا گوش بدهد، این‌گونه دعوا تمام می‌شود. حال اگر تقصیر مرد است، به زن می‌گوید: «خُذِ الْعَفْوَ» قلباً از شوهرت بگذر. قانونش نصفه خط هم نیست. حتی نصفِ نصفه خط هم نیست و می‌گوید: «قلباً گذشت کن». این‌گونه دعوا تمام می‌شود. اما اگر بخواهند حرف خدا را گوش ندهند، دعوایشان می‌شود و بعد هم، کلانتری، دادگاه، دادگستری، شش سال از این پله‌ها برو، از آن پله‌ها برو، پیش آن قاضی برو، پیش آن دادیار برو؛ که چه؟ این بازی‌ها چیست در زندگی؟

–مسلمان شدن مرد یهودی با منش یک روحانی شیعه

اسم شهرداری قدیم تهران، «بلدیه» بود. من یادم است. ما بچه مدرسه‌ای که بودیم، خانه‌مان خیابان لرزاده بود. گاهی که پنجشنبه‌ها مدرسه ظهر تعطیل می‌شد، پول که نداشتیم با اتوبوس برویم، پیاده می‌آمدیم و توپخانه را تماشا می‌کردیم. بعد برمی‌گشتیم خانه. سینما و ماهواره و بازیگری‌هایمان، همن تماشای توپخانه بود و بعد می‌رفتیم؛ اما الآن قدم‌به‌قدم، فقط محل‌های تخریب شخصیت انسانی ساخته شده است. جواز هم داده می‌شود و شب‌ها زن و مرد در این کافه‌ها، غذاخوری‌ها، فست‌فودها و این غذاهای خارجی می‌لوند. این شهرداری قدیم، یک مهندس یهودی داشت. درس خوانده و مهندس شده بود. بعد هم امتحان داده و استخدام شده بود. یهودی دیرتر از مسیحی مسلمان می‌شود. این حرف قرآن است. مسیحی ده تا مسلمان می‌شود؛ اما یهودی یک دانه. ظهر یک روز بچه‌های شهرداری دیدند که این مهندس یهودی گفت: «می‌خواهم بروم نماز»؛ گفتند: «کدام نماز؟». گفت: «همین نمازی که باید برای خدا بخوانیم». گفتند: «مگر تو یهودی نیستی؟». گفت: «نه»



من چند روز است که شیعه شده‌ام». گفتند: «کتاب خواندی؟». گفت: «نه». گفتند: «عالمی با تو حرف زده؟». گفت: «نه». گفتند: «پس چه شد که شیعه شدی؟».

نقشه را آورد و گفت: این خیابان را می‌بینید. ده‌متری است. همه این‌ها خانه بود؛ اما نقشه شهر اقتضا می‌کرد که شهرداری خانه‌ها را بخرد و خراب کند تا این سرِ ده متری را به این خیابان وصل کند و آن سر را به آن خیابان. ما یک نامه دادیم به درِ خانه‌ها که سندهایتان را بیاورید. من هم باید سندها را تحویل می‌گرفتم و قیمت‌گذاری می‌کردم. تمام آن‌هایی که در آن کوچه بودند، سند آوردند. قیمت‌هایی که دادم، همه قبول کردند و هیچ‌کس چانه نزد (چون آن وقت مثلاً یک خانه دو هزار تومان بود، او ۲۱۰۰ یا ۲۲۰۰ تومان قیمت زده بود). همه خانه‌ها را به نام شهرداری کرده و کل آن را خراب کرده بودیم؛ اما فقط یک خانه دویست‌متری مانده بود که نمی‌توانستیم آسفالت کنیم و بسازیم. صاحبش هم نیامد. به صاحبش یک نامه زدم و گفتم: «آقا! اگر تشریف آوردید شهرداری و سندتان را واگذار کردید که هیچ؛ اما اگر نیامدید، ما می‌فرستیم که اثاث‌هایتان را ببندند و بیرون بگذارند. خانه می‌گیریم و می‌روید. ما هم با بلدوزر کل خانه را خراب می‌کنیم و پولش را هم می‌دهیم. یک روز دیدم که یک آخوند آمد در اتاق من و گفت: «شما آقای مهندس فلانی هستی؟». خیلی با ادب هم بود این آخوند. گفتم: «بله». گفت: «من سند خانه‌ام را آورده‌ام؛ اما چرا نمی‌آوردم؟! چون رنج می‌کشیدم».

این را خوب گوش بدهید. آخوند شیعه واجد شرایط این است! من اهل لباس را نمی‌گویم، بلکه عالم شیعه واجد شرایط را می‌گویم. از شرایطارها در نروید و بدها را هم تف و لعنت کنید؛ هر جوری دلتان می‌خواهد.

این مهندس گفت: این آخوند خیلی با ادب بود. روی صندلی جلوی من نشست و گفت: «آقای مهندس! من خیلی ناراحت بودم و رنج می‌کشیدم؛ چون مأمورین شما یک نامه آوردند و قیمت این خانه را به من دادند و گفتند: آقا! چون خانه‌ات دویست متر است، چهارده هزار تومان^۱ را

۱. چهارده هزار تا هزار تومان یعنی دو تا از این پنج هزار تومانی‌ها و دو تا دوهزار تومانی که قیمت یک خانه دویست‌متری در تهران بود.

بگیر و خانه را تحویل بده». او نمی‌دانست من یهودی هستم و گفتم: «آقای مهندس! من سه‌چهار تا بنگاهی متدین و وارد رفتم که خانه‌ام را قیمت کنم. به آنها گفتم تو را به خدا و پیغمبر ﷺ، کم‌وزیاد ننویسید. قیمت عرفی را بگویید».

یک بنگاهی‌هایی داشتیم که واقعاً عجیب و غریب بود! در محله ما یک بنگاهی بود که غروب به غروب می‌آمد و در خانه ما را می‌زد. وقتی من می‌رفتم دم در، می‌گفت: «من امروز دو هزار تومان دلالی گرفتم. چهارصد تومانش خمس قرآن است. این را بگیر تا من شب را بدهکار به خدا سر روی متکا نگذارم». دلال ملک و همین واسطه‌ها را می‌گویم!

این آخوند هم گفت: «آخرین قیمت خانه من، هفت هزار تومان بود. شما برای چه می‌خواهی هفت هزار تومان اضافه از مال این ملت به من بدهی؟! این پول شرعی است؟! من خانه‌ام هفت هزار تومان می‌ارزد. چرا شهرداری می‌خواهد چهارده هزار تومان بدهد؟! این پایمال کردن حقوق شهروندان تهران است». من همین‌جوری مات‌زده هستم و اصلاً در این فضا نمی‌گنجم. سند را باز کردم و دیدم که اسمش را حسینعلی راشد نوشته است (ایشان ۲۵ سال شب‌های جمعه، سخنرانی‌اش در رادیو پخش می‌شد). بعد به او گفتم: «آقا! این هفت هزار تومان؛ اما از اتاق من بیرون برو و مرا مسلمان کن. اگر اسلام این است، من مهندس برای چه مفت‌مفت بروم جهنم؟». من با منش یک آخوند شیعه مسلمان شدم!

از گفت‌وگوی ابی‌عبدالله ﷺ با قمرینی‌هاشم ﷺ هم ماندیم. گاهی ما روی منبر مہار زبانمان دست پروردگار می‌افتد و «می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست». این گفت‌وگو هم بماند برای یک وقت دیگر.

